



کلیات جوادی

ایشان سرزابد الجواد و تخلص آن فرزند جوادی شعاری در مصائب حضرت باجده الهه الحسین ارواح العالین
له الفداء بوده که بیوان او را یکی از نوابغ شعری مصیبت سزانی دانست قبرش در مشهد مقدس است



میرزا اسدالله خان

میرزا اسدالله خان

۱۲۵۰۸۱



مرکز فرهنگ و موزه ایران کتبخانه و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران میرزا اسدالله خان صاحب

تو ز سوز تو جان کرده گریبان
ای زان دل در غایت دم و دوا
ای ز غمت ای ز غم و آه دل ما
تو دی خون جان بره جان کز
باز که چو دانه خدای ملک با

کلیات جوهری

بسم الله الرحمن الرحیم

اول میدان عشق آوی کرب جلاست
از دو جهان دل برید بر جانان سید
هر که بخواد زنده یکبار در ملک تب
انکه بخورد زنده یکبار در ملک تب
عاشق دیدار او کس بر و صغر مات
چشمش شیرش از نظر آب بقاست
گردم اسب کین در نظرش توتیا

تو ز سوز تو جان کرده گریبان
ای زان دل در غایت دم و دوا
ای ز غمت ای ز غم و آه دل ما
تو دی خون جان بره جان کز
باز که چو دانه خدای ملک با

PIR 9988/29 1299

1/9

1283

ببین که ز سوز تو جان کرده گریبان
ای زان دل در غایت دم و دوا
ای ز غمت ای ز غم و آه دل ما
تو دی خون جان بره جان کز
باز که چو دانه خدای ملک با

حدیث کرب و بلا کرد خون لارا
فغان که حنج بر افروخت آتش دگام
سکنه سزگر فتنی ز خواب در شب قتل
رقیقه ز عطش از دیده اشک میبار
حسین برون ابر چو کورتن در دوا
عز ز فاطمه عریان بروی خاک زید
سیر زید با لیلین سه حسین بتو
فغان که ضربت چوب جفا نمود کبود
ساقه خا بد عمار پای تخت زید

از این حکایت جانسوز جوید با بگذر
که سوز آه تو در هم شکافت خار را
که صبری نتواند کند بلائی را
ز دست دوست تحمل کند جفا را
ز جان حسد بد بلا می کر با شرا

تو ز سوز تو جان کرده گریبان
ای زان دل در غایت دم و دوا
ای ز غمت ای ز غم و آه دل ما
تو دی خون جان بره جان کز
باز که چو دانه خدای ملک با

۳

۲

ای دادم از غم سودای تو ما را
 عیار و دانه غم سودای تو ما را
 آرد به سراسر ماه خورشید
 فلان خدای تو خداوند ما را
 این شهرای عالم بودی از آن
 از غم تو خواران من بودی از آن

بگره نامستم فرقه بشیرم و چهار
 زان جنایت که دید از تویی مهر و فال
 خود ندانم چندی بود غم خیر سارا
 بهر گشتی گشت از بند بریدند
 ساربان است تو از بند جد کردی کم
 آه از اندم که سرت رفت بجای خلی

بوجود آمدم ای کاش نشد قسمت جویدی
 تا نیندید غم واقعه کرب و بلا را

آستان بوسم اگر آن قبضه تصور را
 غیر سودش سرم را نیست سودای گری
 که وجودش عالم اسجاد را جان بخش بود
 نوح از جویدی جویش گشت از طوفان
 آه از آن ساعت که بعد از قتل او رفت
 چندی چشمه شد چنان از نوک چکان سینه
 آتی اندر خام افکند و حولی بگذراند
 ساربان چو قطع کرد از بند و شش بر بند
 جوهرش آتش جوهریزید از یاد برو

کافور تن را که شل شد چون او در
 از خیم افکاکت چون آه چیمان دو دو
 دست نامدگش تار از پستان مردود
 قصه شد آرا و کرده نمود را

چون جان کشیدند بر سر خواران
 و با بوی اطفال تو خواران
 بر سر تو خواران تو خواران
 بر سر تو خواران تو خواران

کاش تو من را از غم تو خواران
 از کاش تو من را از غم تو خواران
 خدیو من که از احمد با هم خجسته است
 خدیو من که از احمد با هم خجسته است

سرگشته دایم از ستم اهل کینه بود
 کز بحر خود جویدی جویش صغینه بود
 آندل که بس لطیف تر از آن کینه بود
 و غیش کز غم علی کبر بسینه بود
 دانش سان ذات خدا بقیه بود
 کادرا امکان تحت و قار سلکینه بود
 کش جبر بسیل همچو غلام کینه بود
 زنجیر در یسبان عرض غیرت بود
 زان خار پاکه کف پای سکنینه بود

جویدی دعای مومن الملک پیشه کن
 کان کوه سرم او تر ازین خزینه بود

زاشک ملک بساط ملک از اجود
 گفتی مکان بسج اسد آفتاب کرد
 قصه هلاک خیل عدو بو تراب کرد

باز از کوه قیاس شادان
 در کلبه دین سعادت کز آن
 کف از کوه دین سعادت کز آن
 کف از کوه دین سعادت کز آن

عالی کنی در صف نقال محمد
 با تو لایسان بر دوزخ است
 بر طغیان بر دوزخ است
 قاضی ازین است که در این است
 از ره جوهری که در این است

عالمی که در این است
 عالمی که در این است
 عالمی که در این است
 عالمی که در این است

این قصیده عراد مدح و منقبت حضرت جلالیه
 ماه کند سجده بر هلال محمد
 هست کی قطره از زلال محمد
 هر که کند جای در ظلال محمد
 بنی اگر ذات بیبال محمد
 بر همه غمها شدی هلال محمد
 لب بجشاید اگر جمال محمد
 وصل کجا میدهد وصال محمد
 چون کند اندیشه خیال محمد
 گوهر دندان بی همال محمد
 تیغ جبار بقدر آل محمد

عالمی که در این است
 عالمی که در این است
 عالمی که در این است
 عالمی که در این است

در مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
 در مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
 در مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

در مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
 مست می مدام تو یامرضی علی
 دارند روز خورشید که در این است
 بر خوان خاص و عام جهان جمله ساقی است
 همچون شکر باغ دل عاشقان عشق
 افلاک را بجز در آورده متصل
 صبح سپیده دم که علم نیز بجز
 هر شب ز انجم است شرمای نقیض
 چرخ برین فتنه که مدام از پی تو
 دارد مدام شرع همه ز روی تو
 و روزبان ماست با خلاص صبح تو
 پای طلب نهاده ز سر پیت شوق
 کرو بیان عالم بالا از خطراب
 آمانده اند از چرخ بودی بجز بلا

عالمی که در این است
 عالمی که در این است
 عالمی که در این است
 عالمی که در این است

عالمی که در این است
 عالمی که در این است
 عالمی که در این است
 عالمی که در این است

عالمی که در این است
 عالمی که در این است
 عالمی که در این است
 عالمی که در این است

عالمی که در این است
 عالمی که در این است
 عالمی که در این است
 عالمی که در این است

چو دیدم که خرد ازین بخت زان کوه غم
 ایامان کاین قوم بر زمینان غم
 غم چون غم غم غم غم غم غم غم غم
 لاله زار غم غم غم غم غم غم غم
 آه از ساعت که پدید آمدن غم
 ایضا کاران نیست بل غم غم غم غم
 خون می آید در خون ازین غم غم غم
 بانی آوردن ازین غم غم غم غم

دمی تو دست از این تیغ آبدار مدار
 برون میارز جانش ازین دو مار و مار
 که بعد من تو مرا بر سر فرار فرار
 که این بود تو از چرخ کج مدار مدار
 مکن موجودی از این شس سرح این نام
 که برده آه تو از جان بقیر استرار

تسمیه امصائب سیده النساء فاطمه زهرا سلام الله علیها

دست بالا زد اجل بر قصه جان فاطمه
 از هزاران اغ بزم سوخت جان فاطمه
 بسکه شد آزرده جسم ناتوان فاطمه
 غیر حرف یا ابا اندر زبان فاطمه
 یا حسین و یا حسن بودی بیان فاطمه
 میشدی جای نصر و دوازده ان فاطمه
 بعدیم بر فروغ آسمان فاطمه
 بعد مرگ بابش مگر بودی زندگی
 از وجودش جهان غیر زیولانی نماند
 ناقص سینده او داشت جا جاری شد
 اشک آهش میگفت از ماه واهی بر زمان
 بر زمان میکرد یاد تشنه کامی حسین

ایضا کاران نیست بل غم غم غم غم
 خون می آید در خون ازین غم غم غم
 بانی آوردن ازین غم غم غم غم
 ایضا کاران نیست بل غم غم غم غم
 خون می آید در خون ازین غم غم غم
 بانی آوردن ازین غم غم غم غم

خطای شش ازین غم غم غم غم
 خطای شش ازین غم غم غم غم
 خطای شش ازین غم غم غم غم
 خطای شش ازین غم غم غم غم
 خطای شش ازین غم غم غم غم
 خطای شش ازین غم غم غم غم

در مرتبه است

باقامت خمیده زرد و ضعیف دزار
 او را بخار غم بنشست بر عذار
 گرفته او تار چرا می کند فرار
 از آفتاب روی حسین است شراب
 کاین شام تیره از تو می گشت آشکار
 خطیسنی ز ناله همی باز بر عذار
 عا در مقابل سر باب زبر نوار
 از تشنگی کبود لب طفل شیر خوار
 داماد از خون گلودست و پانکار
 که گوش نوع و وس کشیدند گوشوار
 عباس پاره ز شمشیر آبدار
 کا طفل با برهنه دو اندی بروی
 زینب سر برهنه بر شهر و هر دیار

ایضا کاران نیست بل غم غم غم غم
 خون می آید در خون ازین غم غم غم
 بانی آوردن ازین غم غم غم غم
 ایضا کاران نیست بل غم غم غم غم
 خون می آید در خون ازین غم غم غم
 بانی آوردن ازین غم غم غم غم

از روی تو که بدیدم در آن روز
 آن روز که در آن روز که در آن روز
 آن روز که در آن روز که در آن روز
 آن روز که در آن روز که در آن روز

میشه بسندگی تو سر بر خط قبول
 یکباره راه آمد و شدت بقول
 بار بلای کرب بلا راشدی حمل
 از درد و محنت تو همه او یار قبول
 قاتل چرا بقست تو بود این همه عجز
 روح الامین بخدمت او ز اسنان نزد
 کا مد تمام ضربت او بردن سول
 کش جسم تیل اذن گرفتگی قبول

ای نقطه که دایره کائنات را
 عشق تو خیزد و بقای که در فتنش
 شاهاتونی که روز از آن رضای دو
 از یاد غربت تو همه سیاهیمین
 جانی نمانده بود ز نور عطش ترا
 در داکه کی کفن زمین ماند که کرد
 سبب تم نهمین نه بجزم تو ما فتنه
 واحسنه تا که آتش کین سوخت خیمه

این غلام که دیده که در شب
 دلدار و خضاب زتون دست پانگنه
 نشینده ام سر که در آن بیخود
 لعلش کبود ز غیب جفاکننده

جو دی گرفته دفتر مدحت شهاب کف
 ای وای اگر ترا بشود تحفه اشمن قبول

در میان ظلم و ستم بجد شقیما علیه اللغه بخاندان آل محمد
 چون ظلم بگذر دزد آخر جیا کنند
 دزیر ستم اسب تنش تو تیا کنند
 هر چند با کسی ز ره کین جفاکنند
 این در چو دین بود که شمی را کشند و جعد

افغان ناله در زمزم
 ز غم ز غم ز غم ز غم
 ز غم ز غم ز غم ز غم
 ز غم ز غم ز غم ز غم

یک خالک نشسته که با کعبه
 در آن روز که در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز که در آن روز

سر او دیکه در او جبریل بر بان بود
 چو موی خویشش آشفته و پریشان بود
 بخلق خشک علی صغراب پیکان بود
 سکنه تشنه آب و گرسنه نان بود
 پیاده عابد بجا رزار فرمالان بود
 ز شام تا بسحر زینب اندر افغان بود
 سیر که مهر خورشید شک باغ فخوان بود
 بر آن زخمی که لبش بز آب حیوان بود

ز کینه فرقی آبرو زدند اش
 بروی نقش علی کبر چون لیل
 گلوی جلد تر از آب خوشگوار ذرات
 ز آب نان همه سیر و کرک ما شام
 سپاه شام سر اسر سوار بر مرکب
 بشام جلد خلائق بخوانش شب
 نماند خوی بیدین بروی خاکستر
 فغان که بخت زید تیر بخوار شراب

چه آتش است بنظر نوجو و یا که بد
 بر که دیدی از آتش تو سوزان بود

در مصائب حضرت سید الشهدا
 باز تو که در سید روی جهان نزدیک
 تا قصا سازد حسین را میمان نزدیک
 باز تو که در سید روی جهان نزدیک
 تا قصا سازد حسین را میمان نزدیک

دل از آن غم ز غم ز غم ز غم
 دل از آن غم ز غم ز غم ز غم
 دل از آن غم ز غم ز غم ز غم
 دل از آن غم ز غم ز غم ز غم

دندانان را که در دهنش بود
 از آنکه در دهنش بود
 از آنکه در دهنش بود
 از آنکه در دهنش بود

یا و آیدم ز کبر گلگون قبای تو
 سوزم ز بهر فاسم نو که خدای تو
 یاد آورم ز صغر شیرین لبای تو
 گریم بجال ز غم مستلای تو
 یاد آورم از سیکسندی اقرای تو
 یاد آورم از پیادگی طفلای تو
 یاد آورم ز سوختن خمیدگی تو
 بهتر همان که گریه کنم از برای تو

جوودی نثار مقدمت ارجان کند کم است
 با دانتار مقدمت این جان فدای تو

در بیان ایجاد عالم از برای وجود محمد و آل محمد
 و آنند در خرابی بی سقف جایان
 مجروح از پیا که روی گشت پایان
 جمعی که خلق شدند در آن از ایشان
 آمان که بودشان بجز سیه چای

دندانان را که در دهنش بود
 از آنکه در دهنش بود
 از آنکه در دهنش بود
 از آنکه در دهنش بود

بسیاری از بندگان در دنیا
 از آنکه در دهنش بود
 از آنکه در دهنش بود
 از آنکه در دهنش بود

خام سوخته طفل وی در صحرا
 بروی گشته داماد با فغان خروش
 بر پیش روی حسین شاهزاده اکبر را
 جویانان همه سیراب و بهر جود آب
 بیای میکیک اطفال زیاده روی
 بروی ناقه عربان سوار زینب را
 بزرم عیش زید لعین چو در بختوف

رئیس سرشک روایت ز دیده چودی
 رسیل اشک جهان را خراب می بنم

آن چرخ که بازی بدوران چرخ کج فکارت
 پیملوی ز بهر بی طهر از قرب در شکست
 مصطفی را ز هر جانسوز از جفا در کام بخت
 آه و دوا و ملاک بهر خنجر خشک حسین
 آب سرد و جام زین از برای این سعد

دندانان را که در دهنش بود
 از آنکه در دهنش بود
 از آنکه در دهنش بود
 از آنکه در دهنش بود

گفته بود در خانه زینب با کس
 در میان تو ای پسر جانان
 دیدی که با برهنه ترا پایتخت من
 ای پسر جانان تو را در میان
 دیدی که با برهنه ترا پایتخت من
 ای پسر جانان تو را در میان

مرثیه
 شای که جز حسین بی خادم درین
 خاک بسره خاک نیست بر سرش

دیدی که با برهنه ترا پایتخت من
 ای پسر جانان تو را در میان
 دیدی که با برهنه ترا پایتخت من
 ای پسر جانان تو را در میان

حاضر زمانه باد و جنگ و نقاره کرد
 کای جیب سر زحق ز تو باید کنار کرد
 و منشن با آیه آیه قسم ان شماره کرد
 بر حاضرین بگشتن زینب اشاده کرد
 آه و دفغان که چرخ تیرتیم دو باره کرد

جویدی جویشش باش که این آه استین
 خراگه مهر کیکره پر از شراره کرد

گویم اگر سرش سرور ابر پیشتر
 گویم اگر ز پیکر او کرد این سعد
 با ساربان بغیر محبت چه کرده بود
 تقصیر او چه بود ندانم که تا سه روز
 آه از دمی که از خطش او داد جان بود

گویم زمرگ زشت مرش یا پیکرش
 در پیش چشم زینب غمخیزه خواهرش
 با خاک ره ز ضرب هم اسب همش
 گزیند او نمود عداوت اهلش
 ز خاک بر داشت کسی نعلش اوشش
 شط فرات موج زمان در برابرش

حسنت علیسی که ای پسر جانان
 تنه دل از غمت کباب جان
 تیغی گفت یکدست جگر جان
 شد از زخم جگر زلف جان
 کای پیر جان برون ز خیمه گفت
 زینب افغان کشید از دل گفت
 در این در نظر اب
 زینب گرفت عابد گفت
 زینب شد کرم کباب
 زینب ز دیده زینب
 جویدی چون ز دیده زینب
 رخ رود صف حساب

خولی ز کین نهاد بخاکستر تیز
 آن سر که رشک مهریدی روی تو
 جویدی بگشتر دیگر یک کند
 یک شعر اگر بگشتر در آید ز دفترش

در بیان
 طلب نمودن ارواح نبیا حضرت سید الشهدا علیه السلام

ها تفتی ز دند که دوست ترا
 گفت جبریل کای ز روز ازل
 گفت آدم که آدم آدم شد
 نوح بانوح گفت ز رشک غمت
 خضر گفت ای لب تو آب حیات
 گفت یعقوب از غم تو شده
 گفت یوسف که ای بد تو حسن
 گفت موسی که میش مهرخت
 خواند محمان بصد شتاب
 نام تو زینب هر کتاب
 از وجود تو ای جناب
 گشتم شد غریق آب
 تا شوم از تو کامیاب
 چشمه چشم من سراب
 روی تو فردا آفتاب
 کتر از زره آفتاب

علی اکبر خدای عالم
 زینب خدای عالم
 حضرت زینب خدای عالم
 در راه سلام

با حضرت علی اکبر خدای عالم
 در راه سلام
 با حضرت علی اکبر خدای عالم
 در راه سلام
 با حضرت علی اکبر خدای عالم
 در راه سلام

افمن کوان لطف با تو بود زیندشت جانان
 زنی شاد که بنام زیندشت جانان
 این غم که ز یاد دل خیزد زیندشت جانان
 ز دوست که ز یاد دل خیزد زیندشت جانان

با وجودیکه بحالت دل کاومیخت
 کاشن جسم فلک جسم و پیکر میخست
 هر که شمس و قمر گنبد خضر میخست
 تر و خشک و چمن سبزه سر ابر میخست
 کاش از در بر طوبی همه کسیر میخست
 قائل و مستمع و سجد و سب میخست

از وزارت بدل شهر از ارچه کرد
 تیر کین و دخت چو رسیده تو صغرا
 کاش آمدم که زوند اش کین خیمه تو
 کاش آتش که نماند سترایه تنور
 سرت آنروز که چون میوه شد آویز دخت
 کاش از دخت قتل تو و فوج یزید

تا نزد گلک تو زین دفتر جانسوز رقم
 جو دیا کاش ترا خامه و دفتر میخست

ای برده ز عهد باز جبریل بر افلاک
 در گاه خلایق شد تا شام ابر کویت
 هر عرش غالی فرشتی و شمرق غالی غریب
 ترک همه نمودی در درک صمان بست
 از حکم قضا چندان گشتی تورضا از جان
 شنیده کسی از تن راسی ز قضا بر بند

تا زینت عرش آید بخت که باکت
 مسجود ملایک شد از صبح ازل خاکت
 ابراست بر اقلیت حکمت بر افلاکت
 که دوست و گرو دشمن مانند برادر اکت
 کا عدا از قهار بر تد سسر از بدن پاکت
 نزد که برم سگوه از قاتل بی باکت

در دل که در همه انتر از کین سینه بود
 در قفاک کام دل این سینه بود
 شد چارم و جوارق و عالم نصیبه بود
 بر جانت خالق و عالم نصیبه بود
 آسوده در جانشی از کین سینه بود
 شای که مگر و ماه دیده بود
 هر که در جانی از کین سینه بود
 در جانشی از کین سینه بود

باز در جانی از کین سینه بود
 در جانشی از کین سینه بود
 هر که در جانی از کین سینه بود
 در جانشی از کین سینه بود

کل شد زمین ز کزین زینت بی این
 شد کردنی ای کین بد باشت
 نیلی رخ می کین شد که از رخ
 با جهر سم ترازو با مرقه نینه بود

جو دی شهر ز بخرمن افلیکان زوی
 جای نفس ترا مگر آتش بسینه بود

در مقام عشق

جان او صاف بست در تن ستاین
 کس ندیدم که در چون تو در آفاق آید
 چون ترا دست کرم بر سر لطف آید
 عاشق ایگونه بی بر سر عشق آید
 این چیز برست که در وصل تریاق آید
 خون چو یعقوب دو دیده سخی آید
 بجمعی نیست اگر طاقط مطلق آید

ای که روشن ز فروغ خت آفاق آید
 از تو که دشمن گرد دست نیاید محروم
 می نماید کسی از خلق دو عالم محتاج
 چه بدستی که مبدی نظر از خود بدستی
 غم امر و تو شاید بفراید فسر و
 بشوگر ز تو ای یوسف گلگشته حدیث
 بسکه در قام تو جفت غم و ناله شدیم

بکار زده تو در دل اگر جان نشد
 ای گلستان از در در گلزار
 در جانشی از کین سینه بود
 در جانشی از کین سینه بود

از آن دست که در کف دست
 از آن دست که در کف دست
 از آن دست که در کف دست
 از آن دست که در کف دست

فغان که در بیکام برید کافر شد
 فغان که در نیم سبک استخوان سینه او
 فغان که گشت علم سرگون ز دست
 بز حریف که بر روی دست او آفر
 فغان که جای نض از دلش بر آمد دو
 فغان که معجز نیلی بفرق زینت زار
 فغان واه که سیلی نا امید آفر
 فوسق و آه که از خون جگرش نمود اما
 در بیغ و آه که کلمه مژده خرابشین

غزیر فاطمه از تیغ شمشیر میر شد
 سجاک تیره ز بیداد خصم میر شد
 جدا و دست عدل را از او بر میگردد
 نشان تیر جها خلق خشک صغر شد
 بوقت مرگ ز بس تشنه زیر خنجر شد
 بیاب زمان ز غم مرگش بر آرد شد
 چو لاله خو جگر از داغ مرگ اکبر شد
 بروی تازه عروس فکار ز بورد شد
 ز خاک و خشت و اتمکا و بستر شد

سال جوئی ازین غم که چوب کین برید
 اشاره بر لب نوباره پیمبر شد

در مراتب عشق

جان عشاق تن از غم جانان عجبست
 اول ستاق بجا ماندن از جان عجبست

از آن دست که در کف دست
 از آن دست که در کف دست
 از آن دست که در کف دست
 از آن دست که در کف دست

عجب خار ساگر خلد زنده در دست
 کربون آرد از آخار جانان عجبست
 باولای از شافع و دیوان
 که در دل کند از شانه عجبست
 جوئی سوخته جان زین غم که در عجبست
 در زنده عجبست عجبست
 عجبست عجبست عجبست
 عجبست عجبست عجبست

از آن دست که در کف دست
 از آن دست که در کف دست
 از آن دست که در کف دست
 از آن دست که در کف دست

جسی که بود کیسوی زهر اش سیاهان
 در پیری این سعد نشسته بروی تخت
 اصغر ز تیر حسره خورد آتش نجواب
 خواب دیده غازه بر خسا نو عروس
 اندر فغان سیکند ز روز سیاه خویش
 بر دند سر برهنه زمان را بسنم عام
 زینب که شرم از رخ او کرد آفتاب

عریان سر زور و بروی آفتاب بود
 اکبر زیر خاک بعد شباب بود
 آری بروی دوشش پد بجای خواب بود
 داماد زار را بکف از خون خضاب بود
 هر شام در خرابه شام خراب بود
 اندر که ام دین و کد امین کتاب بود
 در شام ز استیمن رخ او را حجاب بود

جو دیکه لطف خواججه دوران شد شافع
 ازین طرح شافع یوم حساب بود

در بیان مراتب عشق و افعی فرماید

دولت جاوید یافت بسته زنجیر او
 عاشق صادق جوید در کف جانان کلان
 خواب که شیر شد سایه نجیب او

از آن دست که در کف دست
 از آن دست که در کف دست
 از آن دست که در کف دست
 از آن دست که در کف دست

از آن دست که در کف دست
 از آن دست که در کف دست
 از آن دست که در کف دست
 از آن دست که در کف دست

که دم دست که در آن کشته شد
 که دم دست که در آن کشته شد
 که دم دست که در آن کشته شد
 که دم دست که در آن کشته شد

جو دی اما که دم از عشق ز فندی آری
 جایی در آتش غم هم سمنه که کند

اشاره حضرت اباعبدالله و خدمات آنجناب

دو جهان را بسوی حبلوه نمود دارد
 ز کواکب بیدن زخم فروتر دارد
 باز در دل بهوس خنجر دیگر دارد
 بی شکرانه سر سجده داورد دارد
 گوشه چشم سوی سیر خواهد دارد
 در دلش حسرت آمادی اکبر دارد
 نامه از تیر گوی علی صغیر دارد
 مید بد جان و غم امت مضطر دارد
 در تنور از ستم خولی کافر دارد
 ز کواکب بدنش زخم فروتر دارد

کیت این کشته که شورین همه بر سر دارد
 کیت این کشته که از خنجر و شمشیر نشان
 کیت این کشته که باین همه زخم خنجر
 کیت این کشته که ما جامه زخم اندر سر
 کیت این کشته که از گوشه میدان مهر
 کیت این کشته که جان میدد در دم ک
 کیت این کشته که باین همه پیکان بلا
 کیت این کشته که لب تشنه ز خنجر
 کیت این کشته که رخسار بر از خاکستر
 کیت جو دی که ز شمشیر دستان و خنجر

که دم دست که در آن کشته شد
 که دم دست که در آن کشته شد
 که دم دست که در آن کشته شد
 که دم دست که در آن کشته شد

که دم دست که در آن کشته شد
 که دم دست که در آن کشته شد
 که دم دست که در آن کشته شد
 که دم دست که در آن کشته شد

که دم دست که در آن کشته شد
 که دم دست که در آن کشته شد
 که دم دست که در آن کشته شد
 که دم دست که در آن کشته شد

تو تشنه جان سپردی زین داغ با بخت
 آه از دیکه اهل حرمت ز کین شدند
 آل سول همچو اسیران ز بخار
 کرد آن نظاره بهر سلامی عابدین
 بود ایستاده سینه سجایای تحت
 آه از دیکه چوب گرفت آن عین

ما را دلست پر غم و جایست بر فتن
 و خیل بشام باد و جنگ باب کور
 نظاره گرفتگی و نصرانی و محوس
 کرد آن اشاره که بکینیری بنوعوس
 مسند زید را بروی تخت آبتوس
 بر آن لبی که داده هم بر سر آبتوس

جو دی گذشت وقت و پایان رسید عمر
 خوش رو کنی اگر بسوی که مبارطوس

در حدیث عشق حقیقی گوید

بیدیه که رخ یار حبلوه که کرد
 اگر بر بند حسرتش از قهار ضایده
 نه از وطن رسد تن یاد و نه از وطن
 بر بند سز متشن تشنه که برابر آب

ز کانیات بیچاره بی حسرت کرد
 ز تیر عشق بر آتش که کار کرد
 چه غم از آنکه بهر شهر در بدر کرد
 بر آب خنجر سیداد تشنه تر کرد

که دم دست که در آن کشته شد
 که دم دست که در آن کشته شد
 که دم دست که در آن کشته شد
 که دم دست که در آن کشته شد

این شیشه می میرد و آن یک بشاش
جوی خون گشت روان بر لب باز داشت
دم آخر یکی سجده ندادند اما شش
مگر او خواست که اگر شود از تر نمانش
زان سلیمان که بدی بر گنن ملک جانش
چون که شد دوخته از تیر هم کام و ز باناش

بیکری کا حمد مختار گمدهت بهاران
آید بود آب روان ارش وی از کعبه
آنکه شد خاک دوش سجده که خلق عالم
نیزه بسکافت چرا پهلود جا که بقلیش
بر انگشتری انگشت بریده من آخر
زیر خنجر توانست سخن جز با اشاره

جودیا صبح قیامت چو سر از خاک برآی
نال از جورسان سه کن از نوک سناش

در مصائب
بسیار است که در مصائب
بسیار است که در مصائب
بسیار است که در مصائب

شکایت از جور و روزگار

ز تو این ظلم و ابرش ابرار نبود
آب جز در دم تیغ صفت اشترار نبود
تاب ضرب لگد شمرستکار نبود
در نور سوختن از آتش کفار نبود

ملکا این همه جور از تو سزاوار نبود
چه شد ای پرخ که بهر گلوی خشک حسین
سینه که شده مجروح ز پیکان او را
ان سوادق که طنائش بدی اگر کسی بود

قطع شد از تن جان است
پاره پاره تن او گشت
نشت بیلای جانوده غم خون وی
شد جلد منور آن که با کام در تیغ
سوزش ز باران است
خورد بر صورت او گشت لب
سنگ بکشتن شد ز سیمان
سوزش ز باران است

ای خون غم که دل خون برای تو بود
جای خون گشتن از آنست که جای تو بود

فصلی است که در مصائب
بسیار است که در مصائب
بسیار است که در مصائب
بسیار است که در مصائب

در مصائب خاص آل عبا علیه السلام

شد غرق خون زغم دل غم پر حسین
مقتی ز فرط و اهر شد عرش سمرگون
خورشید و ماه منگف و منگف شدند
زین بر بر سر بر آمد ز شیر گاه
آه از می که باب خشکده بر تیغ
بیلادید جامه جان چون ز تیغ کن
پشت علی بنعلد کان شد ز بار غم
سیراب وحش و طیر شرط فرات بود

آمد جفا و جور ز بس بر سر حسین
ازین فقا و تا بزین پیکر حسین
تا شد بنوک نینه اعدا سر حسین
خنجر نهاد شمر چو بر خنجر حسین
سوی فرات بود دو چشم بر حسین
شد پاره پاره جسم علی اکبر حسین
آمد جویته بر گلو ی صغر حسین
از تشنگی کباب دل دفتر حسین

السن ز نور سینه جودی شماره زد
نهاد در تنور چه خوبی سر حسین

ای خون غم که دل خون برای تو بود
جای خون گشتن از آنست که جای تو بود

فصلی است که در مصائب
بسیار است که در مصائب
بسیار است که در مصائب
بسیار است که در مصائب

در همان قیمت یک موی علی اکبر
چونهای تو بنویسند که خدای تو بود
از دل جان است سیم سیم سیم
بسیار است که در مصائب
بسیار است که در مصائب
بسیار است که در مصائب
بسیار است که در مصائب

بسیار است که در مصائب
بسیار است که در مصائب
بسیار است که در مصائب
بسیار است که در مصائب

بسیار از آن که در آنجا بود و در آنجا بود
 و در آنجا بود و در آنجا بود
 و در آنجا بود و در آنجا بود
 و در آنجا بود و در آنجا بود

بچشم و در میان خار بود در زلفش
 فغان که بود فزون از سار و زخمش
 شبی کرده دل آسوده خواب و طمش
 ز بعد قتل وی از کف ر بود و برنش
 لب فرات روان جوی خوشد از ویش
 که داد خون سرش غل و خاک شد کفش
 برون نمود ز تن شتر شوم پیرنش
 در آقاب سه روز او فداه بد بشش

پس از وفات که در کن تبرت جویدی
 بین که ناله بر آید چگونه از کفش

در مصائب است
 آسمان را ز ازل که سر نریک بنود
 کوفیان را دل اگر سخت ترا زنگ بنود

بسیار از آن که در آنجا بود و در آنجا بود
 و در آنجا بود و در آنجا بود
 و در آنجا بود و در آنجا بود
 و در آنجا بود و در آنجا بود

بسیار از آن که در آنجا بود و در آنجا بود
 و در آنجا بود و در آنجا بود
 و در آنجا بود و در آنجا بود
 و در آنجا بود و در آنجا بود

ز نور دلش آتش بگلک می افشاند
 یاد میکرد و چو از طشت زرد اس حسین
 سیکریدی لب خشکیده بدنان هرگز
 بفلک چهره خورشید چه عریان میدید
 ناله از قاتل یک یک شده داشت و

کاش میداد خدا عمر و در جویدی را
 ناکه مداحی اولاد همیشه میکرد

در مصائب حضرت سید الساجدین علیه السلام

خواهم از اهی بسوزم عالم ایجاب دار
 کنده نیامدم چنان اینم که گرستم
 که بلای که بار را گونی افزونتر کردید
 آن جبر احتما که در دل داشت از تقووم
 دید چون برین سه عدوان پیرک پر

بسیار از آن که در آنجا بود و در آنجا بود
 و در آنجا بود و در آنجا بود
 و در آنجا بود و در آنجا بود
 و در آنجا بود و در آنجا بود

که گمان داشت که از چو بر سر
 که گمان داشت که از چو بر سر
 که گمان داشت که از چو بر سر
 که گمان داشت که از چو بر سر

رخون ز کین دست قاسم پادشاهی
 بیک ضربت دو پانچون تر سر خد کردی
 بجایاکی بخلق صغری شیر جگرودی
 گمی غلگشته عابد را بعد غم مبتلا کردی

ز آهن جو دیا قطع سخن کردی نمیدانم
 مگر یاد از سر بریده و طشت طلا کردی

۳۸

بارانده حسین قامت حیدر شکند
 این همه تیر جفانا و کنجهر شکند
 سیند زار حسین شتر سنگر شکند
 اسخو انهای تن سبط پیمبر شکند
 بهر نامشتری از ضربت خنجر شکند
 شه دین را که از مرگ برادر شکند

که گمان داشت زغم قلب پیر شکند
 که گمان داشت که بر یک تن بی تاب توان
 که گمان داشت که با چکرم جانان
 که گمان داشت که در زیر سم اسبستم
 که گمان داشت که انکشت حسین بر دل
 که گمان داشت که دست از تن جفاست

دانا
 از آن زمان که در زمان
 از آن زمان که در زمان
 از آن زمان که در زمان

که گمان داشت که از چو بر سر
 که گمان داشت که از چو بر سر
 که گمان داشت که از چو بر سر
 که گمان داشت که از چو بر سر

از کین سرم هنوز بخاکست هنوز
 در کوچهای شام گشته سرم هنوز
 قرق شکسته بازوی بسته زرقه است
 در راه شام کس نه و اینده است هنوز
 در پیش زینم زنده بر لبم هنوز
 کلشوم را بخوانده مینورش کسی کنیز

نماده است خوبی خوانخواهر نریس
 امج سنگ از سر دیوار جبرئیل
 زینب هنوز بر سر باز از جبرئیل
 طفل سینه را بروی خار جبرئیل
 چوب ستم زید جفا کار جبرئیل
 در پیش چشم عابد بیمار جبرئیل

۳۹

کویان آتش بجان شیخ و شابند
 ظلم بین کلان لب آب روان آتشکی
 ناخدای زور ورق دین را بگرداب لم
 شد بخون آغشته کیسوی که بر شتر جوان

تا که طرح کین بال بو تراب اندختند
 آتشی سوزان بدلهای کباب اندختند
 کشتی ایجاد در خطر اب اندختند
 شانه وقت شانه کردن در کلاب اندختند

دانا
 از آن زمان که در زمان
 از آن زمان که در زمان
 از آن زمان که در زمان

آن جسمی یک بود در جهان ترا
 از تریکین بوسل در خون پیسیده اند
 از قطاب خاک بر خوش آریسه اند
 ای که فزاید به پور دیده اند
 ای که فزاید به پور دیده اند
 ای که فزاید به پور دیده اند
 ای که فزاید به پور دیده اند

دلمار یا گشته ز بارالم مگر
 از بارغم کمان شده قد مگر بجاست
 عیوق را ز دیده رود خون ل مگر
 فریاد مردوزن بکشد شد مگر بود
 اندر کین بند بود ساربان هنوز
 تیر گلوی صغر شیرین بان هنوز
 باشد سینه تشنه آب روان هنوز
 کج خراب زینب بی خانمان هنوز

گر گداری برت جودی بدرگوش
 تا شنوی که دارد از این غم فغان هنوز

در مناقبت حضرت امیرالمؤمنین علی
علیه السلام

ای شهریار عالم امکان که ازازل
 آنکه دل برشته مهر تو بسته اند
 شام اید عجب اگر آیند هوشیار
 خوانند فرقه که ترا بجه خود خدی
 چشم خرد پیش صفت بز خدا اندید
 زام تو جان بقالب دم دیده اند
 پیوند دستی زدو عالم بریده اند
 آنکه از سبوی تو ساغر کشیده اند
 خود گوی که تو غیر خدای چه دیده اند
 در جوهه یک ذات ترا آفریده اند

ای شیخ اندیش که با کعبه سین
 نوظار از نقد و خون نوساز ازین
 سر را ای بوزلب از خاک آتشهای مودت
 زینا شده پیش از آتشهای مودت
 خواه از اندیشی باشد خواه در عشق
 ای که حاضر وقت موی بر لب
 ای که حاضر وقت موی بر لب
 ای که حاضر وقت موی بر لب

از شکاف دل شکاف او را نظر کن سپین چاک
 بر نشسته جد کرده اند انگشتش ز کین
 بی کفن جسم حسینت مانده اند آفتاب
 فی غلط گفته که در زیر رسم مرکب نماند
 دگرف جو خطا کاران امت در نگر
 نوع و دس زار را این بهر قاسم در نفوس
 بر تقدیر مگر خونین کفن با وقت عیش

از شکاف جان ستان او را بشک بین
 بر بند از بند بر میدند و تش از تن
 سر بر از خاک و اندر خاک بسیار این
 پیکری تا آبی و بر قاشق پوشی کفن
 ابل بیت خویش را همچون اسیران سخن
 بر عباس جوان کثوم را بمن سخن
 آب پیکان بر لب صغر مگر جای لبین

شد قبول از موی سندی از نازل
 جودیا این گفتگو بگذارد و بگذرد زین سخن

در مناقبت امیرمؤمنان و سرور شهیدان
علیه السلام

ای شیر حق که کفندی از باجم حرم منام را
 ای آنکه چون تیغ دوسر برکت گرفتی اگر

بر روش احمد سودی از راه شرف اقدام
 کندی شاج کفر را دوی رواج اسلام را
 خنق راننده خدا و بجه استند
 خنق راننده خدا و بجه استند
 خنق راننده خدا و بجه استند
 خنق راننده خدا و بجه استند

باز تو در آن کوهستان
 ای که در آن کوهستان
 ای که در آن کوهستان
 ای که در آن کوهستان

صدف فاطمه را کوهساز زنده نم
 عرش حق را زلزلی زیب فرایند نم
 آنکه آتش بدش تشنگی افکنده نم
 آنکه بجاره دل زجان جهان کنده نم
 پنجین افسه درنگ برانده نم

لوه لوه بحر سپهر در یاسی علی
 همه جنبانی من کرده بطغنی جبریل
 چه شده امروز که ز جور شهاب آت
 این سپهرین تیغ جفایین تن این سم
 خسرودیم ماه افسه عرش اورنج

جویدی از یاد لبش گشت همی زنده و گفت
 آنکه شد از دم عیسی و ش او زنده نم

در مناقب مولای یقینان علی علیه السلام

از طفیلت عالم هستی چه پید آمده است
 خانه ایجاد دست تو معماری آمده است
 یوسف اندر چاه و عیسی بر سر دالده است
 ذات پاکت مخزن انوار سر آمده است

ای که نورت نور بخش گل انوار آمده است
 ملک بکار تو میردن کردی از چاه عدم
 چون تویی دارای پستی مبنی سوی تو
 مظهری بر کل اسمای خدای کردگار

ما را در این جهان
 ما را در این جهان
 ما را در این جهان
 ما را در این جهان

بخت بر خدای بجا نماند
 چون در این سلطنت
 چون در این سلطنت
 چون در این سلطنت

از سینه حسین و آن خمهای کاری
 ما را و گرچه حاجت سروی جویباری
 هر که بود در افغان در گلبنی نزاری
 ای چرخ سغله پر در غرت بین خوار

چون بسکده سکوفه در باغ خاطر
 از یاد قدح عیاس ریاست چشمه چشم
 گویم بود در افغان در قتلگه سکینم
 شمر دستان سواره عابد بود سیاه

روز سیاه زینب اندر خواجه شام
 گمداشت بهر جودی روزی روزگاری

مصرعیه

هر زمان یاد آورم آن یکصد جاک را
 زخت نیلی زین بصیبت شد تبین فلک را
 کز نسان شکافت قلب خواجه لولاک را
 سوختند از آتش غم قلب بر خاشاک را
 با که توان گفت جور خوبی بی باک را
 بس دم قنادهش آید زلزله خاک را

جای دار و سوزم از آبی اگر فلک را
 تا که کفنه بد جسم نورت عیران بجاک
 زمین از کین سمان زوینزه بر پهلوی او
 با خسان نشند جسم زارت از نیم ستور
 ز همه سزاگس نهاده جای در کج ستور
 بود ز نزدیک آنکه گرد خانه عالم خراب

باز فلک
 باز فلک
 باز فلک
 باز فلک

از آنکه در این عالم همه چیز است
 از آنکه در این عالم همه چیز است
 از آنکه در این عالم همه چیز است
 از آنکه در این عالم همه چیز است

ای پیر در قی دین سماجی مادم خریب
 ای پیر جان زینت راین سفر مبره
 بود امیدم که دامادی کس را کنم
 گو علی صغر که هر دم اندر آغوش آیدم
 آرزو دارم که باشم این سفر همراه تو
 گشت معلومم پر زین ناله های جویا

جو دیار گلستان طبع تو مهر گل سگفت
 از نو آید سپاسی او هنر ان عشیب

مکالمه امام علیه السلام با فاطمه بنت
 ابی طالب

بابا بتو با سفر کرب و بلا نیست
 طاقت تو از تنگی کرب بلا نیست
 اگر شتر تو سیلی نخوری بچو سگینه
 از بجز تماشا نبردت سوی بازار

بایضا در این عالم همه چیز است
 بایضا در این عالم همه چیز است
 بایضا در این عالم همه چیز است
 بایضا در این عالم همه چیز است

در این عالم همه چیز است
 در این عالم همه چیز است
 در این عالم همه چیز است
 در این عالم همه چیز است

بهاره خزان گشت جو دمانان
 بگوشه روم و مال چون مهر گنم
در مقام عشق امام فرامد
 کاسخا بر آید آنچه بود آرزوی ما
 بر حال ناگواه بود موی موی ما
 کابش دهر زمانه ز خون گوی ما
 کانی بغیر اشک نباشد بجوی ما
 ساقی بلا بجای می اندر سبوی ما
 خو کرده بر طبیعت عشاق خوی ما
 جز تیر و تیغ دلی نمند جستجوی ما
 باشد بلا مقابل جسل و بروی ما
 بسجود کایات بود خاک کوی ما
 کاسخا بود ز خون سهر ما و ضوی ما

۴۷

بایضا در این عالم همه چیز است
 بایضا در این عالم همه چیز است
 بایضا در این عالم همه چیز است
 بایضا در این عالم همه چیز است

بایضا در این عالم همه چیز است
 بایضا در این عالم همه چیز است
 بایضا در این عالم همه چیز است
 بایضا در این عالم همه چیز است

گر در دشت که باغهای ایام
 بخیزد که باغهای ایام
 بخیزد که باغهای ایام
 بخیزد که باغهای ایام

ای مسفران کوی سخت
 خیزید که سخت راه دور است
 خیزید که وقت یاریست
 آن روز که قسمت بلا شد
 روزیکه حق ارغان مانوست
 خیزید که گرفتار یک
 بر خیز ز خواب اکبر من
 بر خیز که اول جوانی
 عتاس برادر رشیدم
 از آه من ایجان نوبت
 در دشت بلا شوم چینی یار
 دست تو ز ضرب تیغ عدوان
 ای قاسم دل نکار بر خیز
 بر خیز که خاطر شود شاد

بخی تو غم
 بر خیز که باغهای ایام
 باید بکنی یار
 بخیز که در خیز
 بخیز که در خیز
 بخیز که در خیز
 بخیز که در خیز

خیزید ز خوابگاه راحت
 سر منزل و عده گاه دور است
 شام غم و صبح جان پاری است
 سر منزل ما بگر بلا شد
 قربانی ما بگر بلا خواست
 باشد ره دور و مرگ نزدیک
 ای نور دو دیده تر من
 قربانی راه شیعانی
 بر خیز جوان نا امیدم
 بر خیز و علم بکش در دست
 بر شگر من توئی عمار
 افتد ز بدن چو شاخ مرجان
 اشیم نشان تار بر خیز
 در کرب و بلا شوی تو داماد

ای مسفران کوی سخت
 خیزید که سخت راه دور است
 خیزید که وقت یاریست
 آن روز که قسمت بلا شد
 روزیکه حق ارغان مانوست
 خیزید که گرفتار یک
 بر خیز ز خواب اکبر من
 بر خیز که اول جوانی
 عتاس برادر رشیدم
 از آه من ایجان نوبت
 در دشت بلا شوم چینی یار
 دست تو ز ضرب تیغ عدوان
 ای قاسم دل نکار بر خیز
 بر خیز که خاطر شود شاد

گر در دشت که باغهای ایام
 بخیزد که باغهای ایام
 بخیزد که باغهای ایام
 بخیزد که باغهای ایام

و رو دایم علیه السلام برین که بلا
 شاه شنه دیار بلا چو منزل شد
 نخلد بار شنه شب کنار خوات
 در آند بار چو من کند بار و کوفتار
 طلب نمود بر خویش ساربان که مرا
 شاه منزل و مقصود خویش بر گردید
 قناداقه گردون ز پوید در آندشت
 با نموده سه پرده که پرده گیش
 ولی رسید تی قلس آن چنان سپی
 چو گشت بسته بر آتش راه گفت قضا
 دروغ و آه که شد زین نوک نیزه مری
 ز هم گیتی یکاش رشته شب روز
 سراوقی که در او جبرئیل راه اندشت

بار رسید بر آب جمل مقابل شد
 زمین باریه از شک بی کسان گل شد
 تو گفتی آیه رحمت نخل نازل شد
 قناد بار منزل مراد حاصل شد
 که بهر ما دگر ایقوم طی منزل شد
 پیاده زینب مخونده تا نخل شد
 درون پرده بعین لطف کمال شد
 که گرد او همه واقف جامل شد
 که بجز زینب چاره کار مشکل شد
 که مهر می توان با رخس مقابل شد
 چه دست سلسله بسته سلاسل شد
 فغان که از پی تاراج شمر دخل شد

ای مسفران کوی سخت
 خیزید که سخت راه دور است
 خیزید که وقت یاریست
 آن روز که قسمت بلا شد
 روزیکه حق ارغان مانوست
 خیزید که گرفتار یک
 بر خیز ز خواب اکبر من
 بر خیز که اول جوانی
 عتاس برادر رشیدم
 از آه من ایجان نوبت
 در دشت بلا شوم چینی یار
 دست تو ز ضرب تیغ عدوان
 ای قاسم دل نکار بر خیز
 بر خیز که خاطر شود شاد

از خون من شوقی از دوداده یکست از کرمی که در کرمی
 بل پستی بل پستی بل پستی بل پستی بل پستی
 بل پستی بل پستی بل پستی بل پستی بل پستی
 بل پستی بل پستی بل پستی بل پستی بل پستی

بیا کم بلند ز مهر حسیمه تو
 بمشتم چه شو و این یار پر سرگر
 جدا ز تن گری چون سرو و طفلت را
 هوی صغرم از تیر کین شو چون چاک
 خون سرخ کبردمی که گود و سرخ
 جدا شو چه ز تن بازوی علمه ارم
 چشم شکند از ضرب چکه سینه من
 در آفتاب تنم چون برهنه لندازند
 بروی نیز چو منی محاسنم بر خون

غریق بحر فاختیش را ماجودی
 که عس فوج از این قصه جهان کنی

در سهادت شامه زاده علی اکبر

باز از چه تیره چهره خورشید خاداست
 در ماتم که دیده گردون ز خون ترست

این عادت است سر و قد با صفت
 این عادت است سر و قد با صفت
 این عادت است سر و قد با صفت
 این عادت است سر و قد با صفت

جان زلف من در زلف تو
 جان زلف من در زلف تو
 جان زلف من در زلف تو
 جان زلف من در زلف تو

حال کرسنگ جفا شسته عمرم بگست
 سرم از ضربت شمشیر و دماگر دیده
 طاقت زخم نباشد دگرم بر پیکر
 عمرم آخر شد و در شیت تو جفا دارم
 که مرا شمار متقی هست تو از عمر برمان
 من بهی یک تن و قاتل حساب تو بود
 برسانم بد زخمی که شاید پدرم
 آرزو بود و زینب که شب شادمان
 اید ریغ که در ایام جوانی مردم

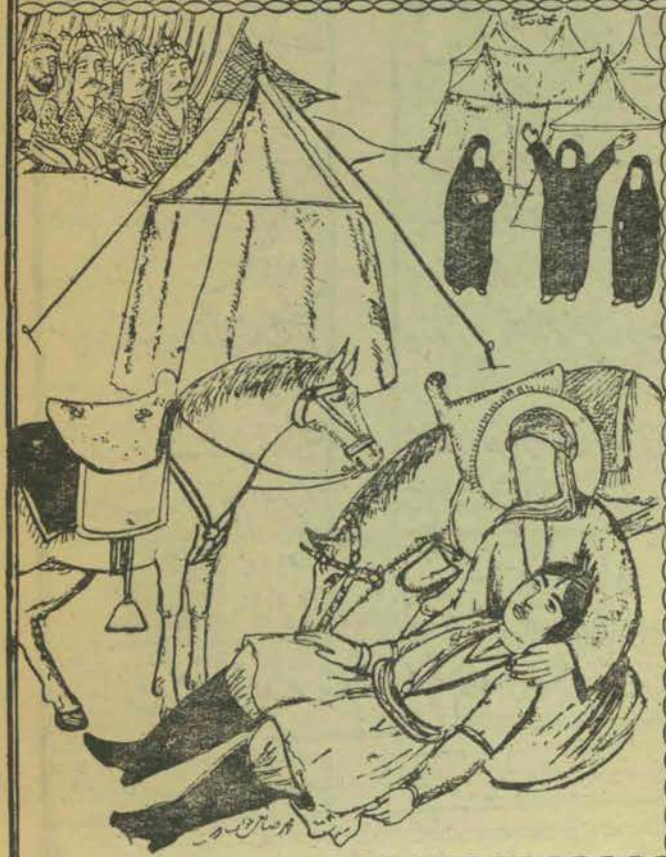
جو دیان شک کنی ز زلفش دل میار
 شته گونی اگر در دل لیسار را

بمندان رفتن هجده ساله ناکام حضرت علی اکبر

روان بجانب میدان علی اکبر شد
 جهان بیدیده لیسار شب سیه تر شد

جان زلف من در زلف تو
 جان زلف من در زلف تو
 جان زلف من در زلف تو
 جان زلف من در زلف تو

افزون ازین عالم خالق
 ایامیست جهان ساختن
 با پایتخت جهان بزمین
 با پایتخت جهان بزمین
 با پایتخت جهان بزمین



دست ازین عالم خالق
 ایامیست جهان ساختن
 با پایتخت جهان بزمین
 با پایتخت جهان بزمین
 با پایتخت جهان بزمین

ایامیست جهان ساختن
 با پایتخت جهان بزمین
 با پایتخت جهان بزمین
 با پایتخت جهان بزمین
 با پایتخت جهان بزمین

ایامیست جهان ساختن
 با پایتخت جهان بزمین
 با پایتخت جهان بزمین
 با پایتخت جهان بزمین
 با پایتخت جهان بزمین

ایامیست جهان ساختن
 با پایتخت جهان بزمین
 با پایتخت جهان بزمین
 با پایتخت جهان بزمین
 با پایتخت جهان بزمین

استغاثه شامزاده علی

در یاب مرار مهر در یاب
 بشتاب بصد شتاب بشتاب
 اسگ مژه ام بود چو سیلاب
 جان گشته روان ز جسم بی تاب
 بنگست قدم زمرگ کجای
 کن پاک ز دیده ام تو خوناب
 از تنگ خود اندم بغرقاب
 دریاب مراب جره آب
 دارم تو یک وصیت ای باب
 برگوی زغم باشن می ستاب
 چیدی ز برای عیشم اسباب
 بر بوده ز چشم مردمان خواب

ازین زمین فنادم ای باب
 با بادم آخراست سویم
 قاتل چو جسل ستاده بر سر
 بیش از رمقی دگر نمانده
 بشکافت سرم ز ضرب شمشیر
 تا بار دگر رخت ببینم
 سوزم ز غشش پدر اگر چه
 پسند که تشلب وهم جان
 جازا چه بمقدمت سپارم
 باادر زارم ای پدر جان
 آورم زارم آنچه چیدی
 شب تا سحر فغان جودی

ای نور دیده با زدی دیده با زدی
 ای نور دیده با زدی دیده با زدی
 ای نور دیده با زدی دیده با زدی

کاینک ستاره چشم بره تو داشت
 برین کز زلف تو ترسم ز اسگ آه
 زین کس بر او نه در آید ز خین کلاه
 ز غم اینقدر نه تا که تو غم ز غم کلاه
 ز غم اینقدر نه تا که تو غم ز غم کلاه

ایامیست جهان ساختن
 با پایتخت جهان بزمین
 با پایتخت جهان بزمین
 با پایتخت جهان بزمین
 با پایتخت جهان بزمین

باز کلامی که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است

مکالمه امام علیه السلام با حضرت علی اکبر

نورشما دل و مادام سلیدارت کند
 ام تیارانظر باشد که تجب روگرد
 این بیچ من زتسه بانکه دی بگشای
 عه انت زغیب هوس دار و کله پیش او
 خیرتا سوزن شرکان خود گلشوم زار
 خواهرزارت سینه خراباز سلاشک
 سستی از جام فناخند آنکه نشیندت جواب
 با گلوی چاک چاک از نوک تیره حمله

جو دیا بر گوشت ساز و میا بر خویش
 هر که خواهد گوش از این نام بمقتارت کند

خطاب ام لبابا لعن حیوان ناکام خود

جان زارم از آنکه از این فریاد
 بر زبان و بار که بلاردی نوحی
 در دوش از چشمم بر کزانی
 از این بر من که از این نوحی

بیش کلامی که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است

۵۶

بیش کلامی که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است

بیش کلامی که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است

بیش کلامی که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است

فرق کبریا تیغ کینه بدریدی رسم

نوجوانم می رود در جملای ایلا بار
 آن قبایر که بر عیش اکبر و ختی

در سبهاوت حضرت قاسم حسن

طبل غم بفلک ناله و فریاد رسید
 شه مقابل چو بر آن قوم سیل لغتا
 پایه ظلم بجائی نهاد دید ای قوم
 آخرا بن خیمه گرفت ز اولاد رسول
 آنچه نالید بان سنگ دلان غمخندگ
 آبخان تاخت بر آن قوم که از دهنم رود
 از زق چهار پسر دم تیغش گشتی
 یک گردید شکست تن چون برگ گلشن
 آهین اندر دل سنگ باشد آتش غم

نوبت حرب چو بر قاسم و امام رسید
 کاز شما از چه بیا این همه بیدار رسید
 که بان پایه نه غرود و نه شداد رسید
 که غلش شان بفلک ناله و فریاد رسید
 یک جوابی نه بان خسته ناشاد رسید
 با گن خمیس بفلک نان تم بار رسید
 خار و خنس بود که بر کوره قدار رسید
 بسکه بر سیکر او ناک بیدار رسید
 بسکه ز خمش تن از خنجر فولاد رسید

۵۷

بیش کلامی که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است

بیش کلامی که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است

کوهی از دشت بر سر کوه
 کوهی از دشت بر سر کوه
 کوهی از دشت بر سر کوه
 کوهی از دشت بر سر کوه

دیدم آن چو سر در سحر جان
 گفت این درد که ظاهر شده بیدرمان
 زین سخن از حرم قفا و فغان در حین
 زینب زار بر آورد ز دل شیون وین
 چشم گشوده دین بسوی من گریست
 گفت ای جان پدر شک میفشان
 نیست بجز خم مرا پیش ز شمشیر
 پیکر پاک تو صد پاره ز شمشیر شود
 رود از مردن من چون پودم تو
 یک در خاک چو فقه ز جفا پیکر تو
 آنچه گوئی سخن از آب جوابت ندهند
 تشنه بر ز شمشیر جفا سر زلفت
 نرم سازند ز ضرب هم مرگ برت
 جسم صد چاک تو بر روی زمین میکنند

در شهادت
 زینب الزهرا کند تا بسیدن جان دارد

ز دست و دست زود کرد بلند فغان
 شد دین کیش دیگر شامهان است
 حسن از شدت غم حیت فرو چون زد
 اسگ غم خواست که جارشو در چشمین
 چشم گریان حسین دیدم او را گریست
 که برای تو رو و خون من از دیده تر
 یک در کرب بلا چون نهائی تو سفر
 سینات در دم مردن هدف تیر شود
 چاک شد بر سر من جابه جان در بر تو
 نیست جز قاتل بسیم هم کسی بر سر تو
 بب آب کشد تشنه و آبت ندهند
 آورد از تن صد چاک بر تن پیر زنت
 ز کسی دفن نماید نه پوشد گفت
 گززه زین واقع بر عرش برین میکنند

کوهی از دشت بر سر کوه
 کوهی از دشت بر سر کوه
 کوهی از دشت بر سر کوه
 کوهی از دشت بر سر کوه

کوهی از دشت بر سر کوه
 کوهی از دشت بر سر کوه
 کوهی از دشت بر سر کوه
 کوهی از دشت بر سر کوه

یک از خوف برگام در آتش سیاه
 میموند و دود صد بار با طراف نگاه
 قطع نموده بسوزان قدری راه امید
 کاسمان جامه برین چاک زد و صبح دید
 غامی خد از آن طایفه خسر نهاد
 بست محکم که گیسنه و بازو گمشاد
 سیل چینه برایشان بزوان سل حرام
 برد در زو عبید الله و گرفت انعام
 ان سگر جوید بدان دو مده تا بان را
 آب و نان گفت که گدیده بید ایشان را
 آنکه او خیر از کار بصد رنج و سخن
 زدوشان کند بیا کرد غل اندر کردن
 چندی آن هر دو در آن گوشه زندان بود
 تشنه و گرسنه و خسته و نالان بودند
 اندران حال بدینه آمد و گرفتار و طول

بدری ای فدا می بخون
 این نشان را به بلجا فدا بهر همت
 این مظلوم در آن خلقت شب بر روز
 روزی از بد بر نیست سوزان از نار

کوهی از دشت بر سر کوه
 کوهی از دشت بر سر کوه
 کوهی از دشت بر سر کوه
 کوهی از دشت بر سر کوه

آن که در آنجا بود
 آن که در آنجا بود
 آن که در آنجا بود
 آن که در آنجا بود

بعد از آن چاره کار دل سیاب نمود
 بر دور آبرو مسک خانه و در خوان نمود

حارث آرزو بردشت بعد جلدوری
 با رخسار سب زین گشت بهره گندمها

که کاشانه اش امروز چو سید آورد
 سید را چون حل آمد سوی صیاد آورد

آه از راه دزدان اسلحه اش دور افکند
 که شد از خانه او همسر گریه بلند

بیع گرفت سوی خانه شبان گردید
 ناگمانی چو اسل بر سر ایشان بدو

اندر آن طلعت شب دید نمایان قمر
 گفت باشد که و کرده شمار که خبر

ای دو نورسته که باشد و کجا آمده اید
 بسوی قلعه خویش چرا آمده اید

کیوی بر دودم بیست بیست
 تا بر خادایم بگویم بیست
 تا که شش سب بخیل بیست
 تا که شش خود از پشت بیست

هر دو در است بیاد و لب شاد و زان
 و از شمشیر خوار انعام آن بیست
 که بین کردن هر دو تو بکلیف بیست

۶۲

او گشت بر سر بند و از سرین
 بیخ افکند ز کسب چو غلامش
 آن که از خوف که گوید جانش چو آب
 آن که از خوف که گوید کعبه را

خویش بر دو کله بند سب
 این کوشش بیخ بران کافور غلام
 دوزخون بیست و یکف و خور غلام
 بیخ و خورشید آن بر دو کله بند
 بیخ و خورشید آن بر دو کله بند
 بیخ و خورشید آن بر دو کله بند

آن که در آنجا بود
 آن که در آنجا بود
 آن که در آنجا بود
 آن که در آنجا بود

اولا گوش باین خسته دل فلان کن
 بعد هر چه که از دست تو آید آن کن

طالما ما بر سر سره جهان تو ایام
 سید بر دار زمانده من مان تو ایام

کیوی ما بر اش بنما حلقه بگوشش
 بر آنکه سر بازار تو مارا بنفشش

گر از این گونه رت نیست ترا خاطر شاد
 شاید آنجا کسی افت بخمال میعاد

ما کمر یار و گر چه سره ما در بینیم
 بوطن باز رسم در رخ چو بینیم

این هم از دست قبول سر کین داری باز
 او را دهن پس از آن هر دو کله بند

گاه خم هر کوع آن دو در حبه وجود
 گاه بر خاک نهادند رخ از هر سجود

۶۳

گفت در روز برون آمدن از وطن
 ما در غم خسته شده با صد نفوس و سخن
 آمدند ز راه راه شکم اندر من
 دست این طفل گرفته دست پیرانه
 فوب او را بوطن در بر ما در بر دم
 طفلش سال او در بر تو از دم

آن که در آنجا بود
 آن که در آنجا بود
 آن که در آنجا بود
 آن که در آنجا بود

این دشت که از زمان مجاز بود
 غالب بر دستان صورت تصویر بود
 نام آب که بر دشتش می افتد
 بوی گویی که گوییت بدین من
 دای بر جان من آه ز غم می من
 حیف ای نور دل دیده ز غم می من

ز با نجال علیا جناب باب خاتون و شهادت علی اصغر

جان مادر ز برم از چه جدا گشتی تو
 دل مجرد ح من از بجز جریستی تو
 همه باب گرامی بکجا رفتی تو
 از چه ای بلبل من لب ز باستی تو
 بکجا رفتی و بنک ز کجا آمده
 با فغان رفتی و خاموش چرا آمده

چشم گشا و بین دیده گریان مرا
 آتش از تو تو فرزند سینه نوزان مرا
 برز افلاک مگر ناله و فغان مرا
 بیخچه آور و بخراش تو پستان مرا

شیر اگر نیست مرا شیر جان میدست
 ز ششک ترکان آب وان میدست
 هر زمان عقده غم از دل من گشائی
 نیز راحت بنمائی و دهن گشائی

هوسم بود که تو لب سخن گشائی
 غنچه لب تنگم بچین گشائی
 تو گشتی لب من سیر کم غنچه تو
 تو سخن گوئی و من بوسه ز غم بر لب تو

ای بیخ که ز لبی می توام کاف
 گشته لب و نوید جان شاد
 ای لبی که سخن با لب غنچه
 با صفت خشر بانده باغ و دریا

من دانم که دل جوئی از این غم تو
 دانم آنقدر که فکر و بنم خون شد
 بجز ز سینه ز غم و کلامی نشد
 بجز ز لب از غم و خنک جانی نشد
 بجز ز سخن و دل طاقت خود از این نشد
 بجز ز لب از غم و کلامی نشد

شاه گفتار دل خوش که خیالی را دم
 در کستان جهان تازه خیالی را دم
 ز در ز بچه نور سینه خیالی را دم
 ز لب ز بچه نفس می روح و جان را دم
 بودا میدم که ترا جان پرست کنم
 حجاب عیش ترا اندم و دام اندم
 خاطر از خود از قید غم ترا اندم
 دل خود شاد از آن تو خوشم

بست اند ز غم قد صبور آمد

و چه کبر قدش افکنده ز پاطولی را
 کیس ویش کرده سیه پوش شب یلدا را
 نوره خنده رخس مهر جهان آرا را
 کرده محزون ز غم فرقت خود لیلارا
 ذکر با قوت لبش قوت دل جان حسین
 کرد خطا کرد رخس سینه در جان حسین

هر که باو از مهر رخسای سپهر میکرد
 زلف بر عارض او عود بجزر میکرد
 از سفر و غم رخ او دیده نمون میکرد
 لب لعلش سینه وقت کوشش میکرد

هر زمانیکه حسین جان او کرد گاه
 گفت لاحول و لا قوه الا بالله
 دید شنده چه جویی یاری شاهنشده
 گفت ایداده شرف فرخ بر عرشین

من که در سایات امی در شعاع آمده ام
 روز آخر شده از جبهه و کواخ آمده ام
 بی تعظم بدر خم شد بوسید زمین
 خادم بارگه خاص تو جبرئیل امین

ای کاین که ز لبی می توام کاف
 گشته لب و نوید جان شاد
 ای لبی که سخن با لب غنچه
 با صفت خشر بانده باغ و دریا

بجز ز سینه ز غم و کلامی نشد
 بجز ز لب از غم و خنک جانی نشد
 بجز ز سخن و دل طاقت خود از این نشد
 بجز ز لب از غم و کلامی نشد

عبدالمطلب
امام محمد باقر
علیه السلام

روز جمعه و طلب شدن سید سجاد از پدر بزرگوار
و مانع شدن آنحضرت

ایک بر نخل امامت تو پس از من شری
 گنبد از رفته میدان تو ایامی در سیم
 داغ مرگ علی اکبر کرم را بست
 راز خود گوین امروز که فردا این قوم
 زمین غم تو یار است چهل سنه را
 بره شام بود نام تو از خون جگر
 تنها شای تو وز غیب کلثوم در باب
 اندر آن روز که سازند ترا و ارشام
 خلق نبشت سر کسی ز زردیزید

نیست در بحر ولایت چو تو یکتا گمری
 کس از من پیشمان تو بجای پداری
 طاقت نیست دگر ماتم چون تو پیری
 نگذارند نمائی تو بگورم گذری
 تا چهل سال دگر تیر بار را سپری
 نیست از آب روان بر تو جوشم تری
 مردم کوفه آید بهر بام و دری
 سنگ بر فرق تو ریزند بهر بگذری
 تو پیا تا تو کی او فدا و رانظری

بهمین یک دل جوئی دل عالم خوست
 ز این چنین گونه و داغ سپری با پداری

باز خانی زنده دیدی که شبان رفتی
 ز پنهانی ز غلبه افغان رفتی
 ز پنهانی ز غلبه افغان رفتی
 ز پنهانی ز غلبه افغان رفتی

باز خانی زنده دیدی که شبان رفتی
 ز پنهانی ز غلبه افغان رفتی
 ز پنهانی ز غلبه افغان رفتی
 ز پنهانی ز غلبه افغان رفتی

عبدالمطلب
امام محمد باقر
علیه السلام

روز جمعه و طلب شدن سید سجاد از پدر بزرگوار
و مانع شدن آنحضرت

باش آسوده که با من همه جامی آئی
 دست بسته سر عریان ز قفای آئی
 با سر من سبوی شام بلای آئی
 سر بازار کجوس و کرنامی آئی

جویدیا گرنه مدبر تو ز روح اقدس است
 دبدبم بسجونی از چه نبوامی آئی

ده تیر کاری از شست حرمله ملعون

رشت حرمله تیر سدا و امکان در شد
 ریز اول آن کسینه جود دشت کین اول
 رشتش تیر دوم چون آشد شکالی شد
 تیر چهارمین شد غرق خون پیشانی اکبر
 بچسباند عبدالله را در سینه عیش
 حسین را شد تیر هفتمین مجروح پیشانی

کر از هر تیر سداش کان چسب چمبر شد
 ز جان بگذشت جعفر خردین بی بر شد
 نشان تیر سوم چشم عباس و لا و شد
 نشان ناوک پنجم گلوی خشک صغیر شد
 چو پیکان ششم از شست آن بیدار گرد شد
 ز خون رنگین محبت سجده معبود را در شد

ای کمان خیمه که کشند پیر ستم
 ای کمان خیمه که کشند پیر ستم
 ای کمان خیمه که کشند پیر ستم
 ای کمان خیمه که کشند پیر ستم

ای کمان خیمه که کشند پیر ستم
 ای کمان خیمه که کشند پیر ستم
 ای کمان خیمه که کشند پیر ستم
 ای کمان خیمه که کشند پیر ستم

دیده بوسای بلور توب حق
 دیده عیالی بار انقلاب
 دیده بوی سبب ان تریب
 دیده بوی سبب ان تریب
 دیده بوی سبب ان تریب
 دیده بوی سبب ان تریب

دیده بوسای بلور توب حق
 دیده عیالی بار انقلاب
 دیده بوی سبب ان تریب
 دیده بوی سبب ان تریب
 دیده بوی سبب ان تریب
 دیده بوی سبب ان تریب

برگردون او نند زنجیر
 با پای برهنه بر سر خار
 در جلد لصد غم و فوس است
 او را بسند بر کنیزی
 کز بار الم قدش حمده
 آرد سر اکبرش مقابل
 ز نهار جدا کن تو از خویش
 گداز که بشکنند دستش

گداز که چون اسیر کشید
 گداز که رود چشم خون بار
 این خاطر که نوعوس است
 گداز که ز راه بی تیسندی
 بیلای حسرتین داغ دیده
 گداز که شان پیش محل
 این فضا که بست زار و دلیریش
 چون مهرت پای بستش

القصه در این سفر به هم
 کن شکر و بصیر باش همدم

وصف حمله یارو کا حیدر زکریا با لشکر کفار

از بی حمله ما همه یکسر بست
 سپه ما همه چون حیدر صخر بست

این شاه که تیش صف لشکر بست
 این خصم که چو گرت کف تیغ دو بست

دل زنده و زنده او را تو
 در میان بیسای تو ابر بست
 جویاب ز سخن سبزه از بار بست
 در طولی سبزه کور بست

دیده بوسای بلور توب حق
 دیده عیالی بار انقلاب
 دیده بوی سبب ان تریب
 دیده بوی سبب ان تریب
 دیده بوی سبب ان تریب
 دیده بوی سبب ان تریب

دیده بوسای بلور توب حق
 دیده عیالی بار انقلاب
 دیده بوی سبب ان تریب
 دیده بوی سبب ان تریب
 دیده بوی سبب ان تریب
 دیده بوی سبب ان تریب

یکی گفتا برم گشت اواز بر گشته
 یکی گفتا شمش از خیم طفلان خویش را
 یکی گفتا شان تیر سازم قد و بچوش
 یکی گفتا که هست این و شجاعتی خدی
 یکی گفتا نباشد آسمانز تاب شیشش
 یکی گفتا کم نرم سخاوتش از هم مرگب
 یکی گفتا علی کو تا گشت در قبله پیش را

یکی گفتا تا تم قطع دستش بهر بند ز
 یکی گفتا کشم از سترت عابدیش را
 یکی گفتا که بشکافم ز نوک تیر پهلوش
 یکی گفتا که کارش تده از مکه علی اکبر
 یکی گفتا غم عباس نموده زمین گیرش
 یکی گفتا بی دریش چشم خواهرش زینب
 یکی گفتا کجا زهر که بند چشمهایش را

رم کر عبد ازین خوابی حسین ز تو شرح این عم
 بسوزی جوید یاد آتش عم جان عالم را

در بیان یتیمه آمدن نصرانی بجهت قتل حضرت

کرد نصرانی چو قصدان حساب
 دید ایوبی بزخم بی حساب

خجر بران بلف با صد حساب
 دید نوحی غرق طوفان بلا

دیده بوسای بلور توب حق
 دیده عیالی بار انقلاب
 دیده بوی سبب ان تریب
 دیده بوی سبب ان تریب
 دیده بوی سبب ان تریب
 دیده بوی سبب ان تریب

بیا بر ای صیدین ببال مصلحت
 که گزیدنی از قتل او برای خدا
 زین طایفه بر خدا او که در پیش
 هزار بجز کارهای بزن بیسار من

آدم ای خسرو گردون اساس
 کا ندم آخر مگر جسم ثواب
 آدم تا نزد اوزاری گنم
 تا کند چاره غم افزون من
 زانکه جسم تو این قوم شیر
 جان تو از جسم و جسم از جان جداست
 نیم جانی هم بری گزین بلا
 شاهزاده با هزار افسوس آه
 ناگهان سنگین ولی از راه کین
 دید چون آن طفل آن جور و مستم
 پس بزاری آن ضعیفی گناه
 آه از آن ساعت که آن بیدادگر
 جسم زارش را نکند در زمین
 شاه میدیدش چشم پر بکا

بردی داغ مرا داغ بجز گنم
 بل است از داغ من که آید
 نزار آنک هم کرده جا بدین
 که بود و شکاف خلق از من
 بده اجازه رود موسی چشمه
 بود بگوشتی دید آن با ناله
 شایسته تو خاسر از زردی
 که شکست و پاره کردت از من

تا نایم در بر شش اتماس
 شاه دین را او دهد یک قطره آب
 ز اشک خونین چسبه گلناری گنم
 جای خون تو بریزد خون من
 بس نشسته تیسر بر بالای تیسر
 کشته را کشتن دوباره کی رواست
 داغ اکبر زنده نگذارد ترا
 گرم شیون بود در آغوش شاه
 تیغی افکند از تقا بر شاه دین
 دست پیش آورد و شد دستش قلم
 او قواد از ضعف در دامان شاه
 بر قاشش تیغ گرفت از کمر
 سر بریدش پیش چشم شاه دین
 گاو بزیر تیغ میزد دست و پا

فان بزم در دامان بابک
 در میان آفتاب ابدت غنای
 فانی در دوزخ از زهر بود
 فانی در دوزخ از زهر بود

مکن خیال که بر دوش گذارند زفات
 مکن خیال که بر دوزخ میان مهر کش
 مکن خیال که بخواست از ره جهان
 فغان و آه که گرفتیش از دو کلام
 بزیر تیغ چو آن طفل دست و پا میزد

که ترکند ز یک قطره آب تجسم او
 که تیسر کین کند جا جسم علم او
 غبار غم بزوداید ز روی انور او
 طبع کرد و بجاک او شکند پیکر او
 بی نگاه پر سوی عیش اطهر او

سوز جودی از این قسم به پیش چشم پدر
 کشید خنجر و کرد از بدن جداست

این غم و این درد و این خرابی
 این غم و این درد و این خرابی

در مشاهدت شاهزاده عبداللّه

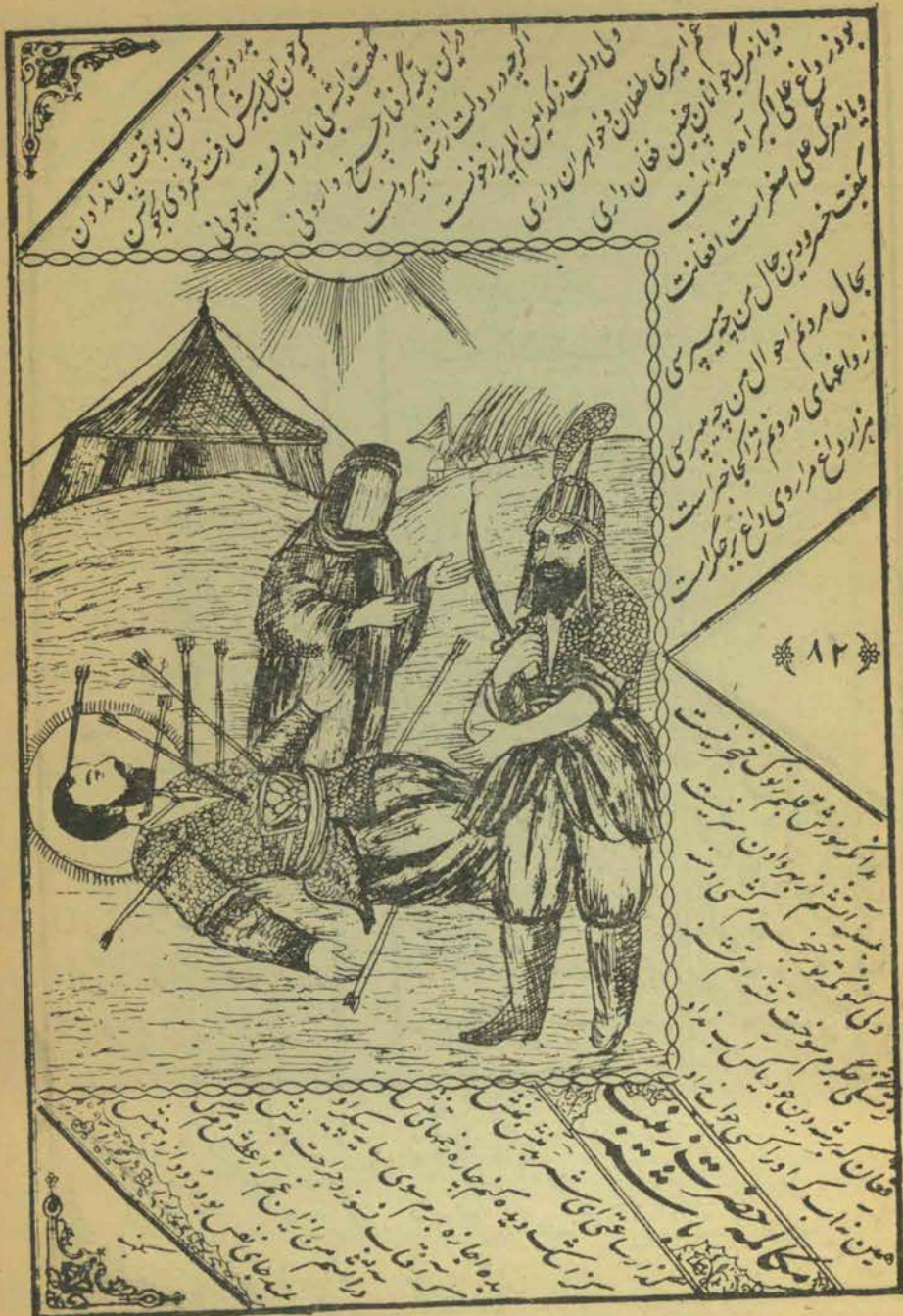
مگر در رحم بر آن طفل دیدهای ترشش
 امان نداد که آید ز مهر مادر او
 امان نداد که سبگام سر بریدن او
 امان نداد که باشی بوقت جان دادن
 کشید خنجر و چون گو سفند دست باغ

برون کشید بخواری ز دامن پدرش
 نظر کند دم مردن بروی چون قرش
 بحق خشک وی آبی رسد چشمش
 کشد ز راه و فاجعه جان دمی برش
 جدا نمود پیش پر سر پرش

آمدن بدم ملعون
 بقتلگاه و گنبدوی
 با معون چشمی الی

کی از عیادت بپوشد پدید
 ز راه هم بی دهنش در راهی
 این قهر و این کینه که در جگر
 این قهر و این کینه که در جگر

مکن خیال آن طفل از آن با
 مکن خیال آن طفل از آن با



دیوانه ای که در آن خورشید
 و ماه و ستاره ها در آن
 در آن روزگار از آن روزگار
 در آن روزگار از آن روزگار
 در آن روزگار از آن روزگار
 در آن روزگار از آن روزگار

گفت خردمند حال من چه پیری
 جمال مردم در حال من چه پیری
 ز دامنهای دردم زنگی که خست
 هر روز غم مرادی دایم بی عکاست

فغان که در آن روزگار
 در آن روزگار از آن روزگار
 در آن روزگار از آن روزگار
 در آن روزگار از آن روزگار
 در آن روزگار از آن روزگار
 در آن روزگار از آن روزگار

گفت جانان ز غم که در آن روزگار
 در آن روزگار از آن روزگار
 در آن روزگار از آن روزگار
 در آن روزگار از آن روزگار
 در آن روزگار از آن روزگار
 در آن روزگار از آن روزگار

بجهت سپهری کرد او قناعت آه
 بیوی پیر مینی فایم ز یوسف خویش
 طمع بریدم از او آن زمان من ناکام
 مراست آرزوی گفتگوی او آنا

اگر تبرست جودی گذر کنی روزی
 عجب مدار اگر ناله آید از گفتش

مکالمه علیا جناب زینب خاتون سلام الله علیها
 بآیه سجد علیه اللغه والعذاب شکایت کرد و از آخر آنرا

ای آنکه تیره از منت عرش او راست
 نویسنده نظاره که صد پاره میکنند
 این پاره پاره تن که بر بندش میزنند
 این کشته سان که دیدند پهلوش

تو بر سر زمین حسین زیر خجسته
 این سگری که زینت دوش پیرت
 قلب تبول جان نبی روح حیدرت
 طوبی خم از عرش لب خوض کوثر است

خانان حال خجسته
 خاتون با امام ششم
 در آن روزگار از آن روزگار
 در آن روزگار از آن روزگار
 در آن روزگار از آن روزگار
 در آن روزگار از آن روزگار

بگویم که این کتاب است که در این عالم پیدا شده است
 و این کتاب است که در این عالم پیدا شده است
 و این کتاب است که در این عالم پیدا شده است
 و این کتاب است که در این عالم پیدا شده است

چنانچه صورت تصویر قدسیان در عرش
 قدت خمیده و آبت علم کشیده مگر
 قناده و ترا تا بستت است نیست
 زیر حلق علی صغرست میدانم
 چنان ز بندالم میتون ریایابی

چنان حصار وجودت خراب شد جوئی
 که مشکل است بعمار شهر تعمیرت

مکالمه جناب زینب خاتون امام
 در میان قلنگاه

خوابم چو سپهری غم یارم هنوز
 بر بیکارم نیست بزند تا فارغ شوم
 خودم زیر خنجره قاتل ولی در زیر تیغ
 بیکرم صد چاک یک از تیر حلق صغرم

زیر تیغ شمشیر کاخ اندر از ازارم هنوز
 از خدنگ جانان در ساله زارم هنوز
 هست سوی نقش ابر چشم خونبارم هنوز
 ناوک غم میخورد جان افکارم هنوز

بگویم که این کتاب است که در این عالم پیدا شده است
 و این کتاب است که در این عالم پیدا شده است
 و این کتاب است که در این عالم پیدا شده است
 و این کتاب است که در این عالم پیدا شده است

بگویم که این کتاب است که در این عالم پیدا شده است
 و این کتاب است که در این عالم پیدا شده است
 و این کتاب است که در این عالم پیدا شده است
 و این کتاب است که در این عالم پیدا شده است

تا رخ او بسوزن ترکان نو کنم
 بجز آنکه سیر قنار اجر کنم

جوئی جوئیست تاب تیدن مگر کس
 هسته که این مکالمه را محضر کنم

مکالمه امام علیه السلام با علیا جناب
 خاتون زینب خاتون سلام الله علیها

خواهر برو که کاشیست تمام شد
 خواهر برو که طیار روحم زنده شد

خواهر برو که در گهر نظار من
 خواهر برو که دیده ام ز خندان ترا
 خواهر برو که زندی من علم شد
 خواهر برو که در پیش نمک بر جرم
 خواهر برو که سده زهه فغان
 در در حرم که شکری ای بقیه ام

خواهر برو که مسح امید تو شام شد
 بس نوک نینزه بر جرم کارگر شده
 خواهر برو که نوک نشان ساخت گل من
 چشمم زیر تیغ سوی عشق ابر هست
 دیگر خیمه آمدن من تمام شد
 خواهر برو که شمشیر نماید شامتم
 بر کام خشک دوخته چکان زبان من
 که ضربت بیک شمشیر گشته است سینه ام

بگویم که این کتاب است که در این عالم پیدا شده است
 و این کتاب است که در این عالم پیدا شده است
 و این کتاب است که در این عالم پیدا شده است
 و این کتاب است که در این عالم پیدا شده است

از آنکه با بام ابروی دین در کسب
 کون که فو نزل از دیده ام بر آردی
 در آن زمان که زینت خاقان بود
 کی رفت ز خال با نامش
 در آن زمان که زینت خاقان بود
 کی رفت ز خال با نامش

رحم جان همه خدمت گرا برو دارم
 که بار دیگرم از غمک شوی

رحمت تو همین من یکبار زود دارم
 ز جای خیزی بر پشت من سوار شوی

من موجودی ازین پیش شرح این غم را
 که سوخت آتش غم جان خلق عالم را

خطاب علیا محمدره خاتون باذوالبحاح

خطاب من تو ای ذوالبحاح بیک
 چه رویداده که کار تو نامه در دست
 چرا تا می بال تو غرق خون گشته
 خدنگ ظلم ترا همچون نشان کرده
 ز بر چیست که جاریت شک گنارت
 اگر ز خون رخ نست از گلوی حسین
 بدین صفت که ترا غرق خاک و خون نگرم
 شمی که خاک بر پیش بود زیب عرش برین

بگو بجاست ما سرور و ترا صاحب
 چرا ز هرین موی تو جوی خون جاریت
 چرا ز پشت تو زین تو در آنگون گشته
 منت مثل عقاب از چه پر بر آورده
 ز خون کیست که مالیده بر خسارت
 رسد ز هر چه آفتد از تو بوی حسین
 یقین که چرخ ستم پیشه کرده بی پر دم
 کدام گوشه میدان نقدش زین زمین

دخون دیده غم بر پیش
 که خاک بر زانو غم دی
 زین غم بر پیش
 که خاک بر زانو غم دی
 زین غم بر پیش
 که خاک بر زانو غم دی

خطاب من تو ای ذوالبحاح بیک
 چه رویداده که کار تو نامه در دست
 چرا تا می بال تو غرق خون گشته
 خدنگ ظلم ترا همچون نشان کرده
 ز بر چیست که جاریت شک گنارت
 اگر ز خون رخ نست از گلوی حسین
 بدین صفت که ترا غرق خاک و خون نگرم
 شمی که خاک بر پیش بود زیب عرش برین

خطاب من تو ای ذوالبحاح بیک
 چه رویداده که کار تو نامه در دست
 چرا تا می بال تو غرق خون گشته
 خدنگ ظلم ترا همچون نشان کرده
 ز بر چیست که جاریت شک گنارت
 اگر ز خون رخ نست از گلوی حسین
 بدین صفت که ترا غرق خاک و خون نگرم
 شمی که خاک بر پیش بود زیب عرش برین

خطاب من تو ای ذوالبحاح بیک
 چه رویداده که کار تو نامه در دست
 چرا تا می بال تو غرق خون گشته
 خدنگ ظلم ترا همچون نشان کرده
 ز بر چیست که جاریت شک گنارت
 اگر ز خون رخ نست از گلوی حسین
 بدین صفت که ترا غرق خاک و خون نگرم
 شمی که خاک بر پیش بود زیب عرش برین

دین چون آردان ملک آتش بود
 زین غم بر پیش
 که خاک بر زانو غم دی
 زین غم بر پیش
 که خاک بر زانو غم دی



پناه عالیان را می پناه دهی
 از زشت تو قبح کرا زره باری

بیامحافظت جرم چاک چاک کن
 بیامحافظت جرم چاک چاک کن
 بیامحافظت جرم چاک چاک کن

خطاب من تو ای ذوالبحاح بیک
 چه رویداده که کار تو نامه در دست
 چرا تا می بال تو غرق خون گشته
 خدنگ ظلم ترا همچون نشان کرده
 ز بر چیست که جاریت شک گنارت
 اگر ز خون رخ نست از گلوی حسین
 بدین صفت که ترا غرق خاک و خون نگرم
 شمی که خاک بر پیش بود زیب عرش برین

فقد در چو ز چو داده ام بجز خالت
 نه توانم بجز آن که در آنست
 بجز آنکه در آنست
 بجز آنکه در آنست

عینش در آنجا نماندش بنظر
 بانست که در آنست
 چو آمدی بامیدی ز ماشو نو مید
 دلی زرقه ز درگاه ماکسی مایوس
 هنوز هست در آنست من یک گشته
 بخاتمه که در آنست داشت سردین
 کله غنچه در آنست ساکن عرش مجید

برید چو آن شه ز صفت حشر
 چو اهرن ز سلیمان بود گشته
 بنده است ازین عیش خمار

آمدن حضرت زینب قبلگاه
 خیز و بیاکن دوباره شور قیامت
 ای که بخون غرق شد ترا قد قیامت

چون از تو رفتی ز من زانکه
 سکوید در جاده جواب من
 اندازد آنست که در آنست

عینش در آنجا نماندش بنظر
 بانست که در آنست
 چو آمدی بامیدی ز ماشو نو مید
 دلی زرقه ز درگاه ماکسی مایوس
 هنوز هست در آنست من یک گشته
 بخاتمه که در آنست داشت سردین
 کله غنچه در آنست ساکن عرش مجید

آه از دیکه با تیره خون نشان بباب
 من یک ضعیفم در در لنگری سپهر
 عابد علیل و زینب آسیر حسین شهید
 گریه که تاب آورم از جور این سپاه
 چشم تو است باره اگر تیغ بر سرم
 ایم سر برهنه بجهت جبار و دمرت

جویدی بس این گنه تو که بعدین غل
 بر خود کمان بری قیامت گناه را

ما در او اغنیده جوان هجده ساله ناکام حضرت علی کبر
 با جسد مطهر امام علی (ع)

گر کشم ز دل ز داغ آه عالم نوزدا
 بر سر نعش تو ام بقند بر بازو طناب
 تیره تر از شب کم چشم عالم نوزدا
 رشته اندر پاشاید مرغ دست آموزدا

چون از تو رفتی ز من زانکه
 سکوید در جاده جواب من
 اندازد آنست که در آنست

باز در این کتب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

ایده ریفا که در این دست بلا نگه دارند
 آه زارم اثری در دل این قوم کرد
 جودی ایسته نتواند شدن از ناله محوش
 مگر آن دم که از این درد بسیار دجان را

در همین مقام منظوم است

از تربت تور و بس فرودام ای پدر
 شرم ده گشت تا گل روی تو من فغان
 آه و فغان که ز قلم و فرصت نه او شمر
 اکنون که میسرند بشام بهر زمان
 کردی سفارشتم ز سکنه غمین مباحش
 آب از برای اوستم از درد چشمم تر

جودی که روز و شب بود اندر غم ای تو
 همواره خدشش بنظر دارم ای پدر

باز در این کتب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

باز در این کتب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

تو که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

باز در این کتب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

با با سگر سوز دل و چشم پر آبم
 بگذشته ز قتل تو زمانیکه بر بستند
 آن یک زندم کعبه نی این سی سیدار
 با باز تو هم بخرام بود ستمالی
 بر دار بر از خاک این قوم خواجه
 زمین زخم که بر جسم تو بیرون زخاست
 ز اقاوند سرود که کبر و رو خاک
 زان تیسره که جا کرده بخلق علی صغر

این شط فرات است که چون دیده بود
 هر کجای بوج آید من تشنه آبم

مکالمه علیا خاتون زینب خاتون بانقش مطهر
امام علیت السلام
 برادر از چه بخاک او قاده پیکرتو
 سرت چو شد نقب ای سرتو خواهرتو

باز در این کتب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است



بهر دین تن نهانست زین زاری
 که درین تن نهانست زین زاری
 در آفتاب نیکنان زین زاری
 که درین تن نهانست زین زاری
 که درین تن نهانست زین زاری
 که درین تن نهانست زین زاری

من مخزون که رخ از جگر تر دارم
 یک خواهم که تو ای سگدل زهر رسول
 مطلب اقل نیست که چون از ده کین
 بگذاری تن زارش ز زمین بردارم
 مطلب دوم این خسته مالان است
 جسم او نازک و خورشید چرخ افروز
 همتی ده که من خسته چه رود سفرم
 مطلب سوم من این بودای شمر شیر
 فرصتی ده که دمی بر سرین گشته خویش
 ساعتی گریه برین گشته بی یار کنیم
 چونند از گریه وزاری دل طفل آرام

خود سه مطلب تو ای شمر سگدارم
 زین سه مطلب نهانی کی این خط قبول
 مانه غسل و کفن جسم حسینم بر زمین
 و همش غسل و خاکش زو فایسارم
 کافاست بسی گرم و حسین عریان
 ز آفتاب این بدن غرقه بخون میوزد
 ز آفتاب این تن مخرج سوی سایه
 بچه هر روز بدست تو شد ستم سیر
 بکشایم زگره از این دل ریش
 و این خویش خون شیره گلزار کنیم
 این تو این عهد اسپران بلایره شام

چو خشک شد ز غریب زین زاری
 که درین تن نهانست زین زاری
 که درین تن نهانست زین زاری
 که درین تن نهانست زین زاری
 که درین تن نهانست زین زاری
 که درین تن نهانست زین زاری

جو دیا که نمود هر گونه خطاب
 شنید و بجز از کعب نی از شمر جواب

میکالیم علیا مکرمه مادر علی صغیر با قائل طفل شیر خوار شوم
 که درین تن نهانست زین زاری
 که درین تن نهانست زین زاری
 که درین تن نهانست زین زاری
 که درین تن نهانست زین زاری
 که درین تن نهانست زین زاری

بهر دین تن نهانست زین زاری
 که درین تن نهانست زین زاری
 که درین تن نهانست زین زاری
 که درین تن نهانست زین زاری
 که درین تن نهانست زین زاری
 که درین تن نهانست زین زاری

شمر گداشت مرا بر سر نهشت ورنه
 بهر اطفال تو از شمه و سنان جویم آب
 ز همه سوخته طفلان میان سرگردن

گفکو دشتی من بختاب تو بسی
 غرقه در بحر زند دست بر خار و خمی
 من سر گشته کنم رو به که کو داورسی

جودی از دهن شاه شهید دست بگیر
 که بجزرت زسد دست بدمان کسی

و داغ علیا جناب خورشید نقاب حضرت
 زینت خاتون سلام الله علیها با جسد
 میطر حضرت سید الشهدا

رقسیم و ماند داغ و فراق تو بر دل
 دار و نشان داغ من خون خلق تو
 از یاد خلق تشنه تو در لب فرات
 پروانه و سوخت لم زاه شعله بار

دل داند و خدای از ایند روشم
 روید ز بعد مرگ هر آن لاله گم
 ماه معین بکام بود هر قافله
 تا شد بر بریده تو شمع محصله

بهر دین تن نهانست زین زاری
 که درین تن نهانست زین زاری
 که درین تن نهانست زین زاری
 که درین تن نهانست زین زاری
 که درین تن نهانست زین زاری
 که درین تن نهانست زین زاری

شادمانی بود از آنکه جانان
 بر آن زمین گشته است
 بر آن زمین گشته است
 بر آن زمین گشته است
 بر آن زمین گشته است

از خون دلم و دلت دیده بترگان
 کردی یکی پیرهن کنه قناعت
 میخواست عدو تا شمر ز ختمت را
 بزخاری ما بگر و بر عرت اعدا

قصاب صفت پاره دل ز بقاره
 آن پر خبت چون شد آن جام پاره
 گاهی تو میگرد نظر گه بستاره
 بیار پیاده سپهر عدو سواره

جو دی غم و رخ و الم سار هم عمر
 با حکم قضایت کسی راره چاره

۱۰۲ * **حالت حال حضرت زینب خاتون سلام الله علیها**

ایر قه سرت درنی وی مانده منت نهاد
 ای کرده بگوی دوست هفتاد و دو
 قربانی هر کس شد با حرمت و نشیند
 ایگونه منت از تیغ کردند دو صد پاره
 از خون گوی تو اینده شت گلستان شد
 ریجان خاکسپهر برگرد رخ انور

ماندی تو و نهادم ما بر سر بیابانها
 قربان شو مت این رسم ماند از تو بدو
 دست و تن قربانی افتد به بیابانها
 قصاب نزد ساطور بر سیکر قربانها
 این میر گلستان کسیرم ز گلستانها
 برد از دل ما کسیر باو گل و ریجانها

امروز و در جمیع جهان
 در وقت چو شکر شادمان
 تا چشم از آنکه در دیده
 این گشته شکر شادمان
 از آن زمین گشته است
 بر آن زمین گشته است
 بر آن زمین گشته است
 بر آن زمین گشته است

در بر دهن کوه کوهان شادمان
 در بر دهن کوه کوهان شادمان
 در بر دهن کوه کوهان شادمان
 در بر دهن کوه کوهان شادمان
 در بر دهن کوه کوهان شادمان

هر سطر فی سکیسه زار
 برگردن زینب است زنجیر
 بیار حسنین ز برق شمشیر

چون میل دور از ایشان است
 بار دو غم تو توانان است
 پیوسته چو عدد در فغان است

بر ناله سوار و ملذرا افغان
 جو دی چه در ای کارون است

۱۰۳ * **وواع علیا جناب حضرت زینب خاتون با حجاب
 مطهر حضرت سید الشهدا علیه السلام قتلگاه**

ای امگفت ز خون نصاب است
 بردار سوزن تراب ای جان
 ای رفته بنوک نی سر تو
 از نصیبت که جسم اهل تو
 ای هرسم زخم سینه ریشان
 از نیزه و تیغ و سیر و پیکان

عریان منت اندر آفتاب است
 کاین دشت بلانده جای خوب است
 افتاده بجاک پیکر تو
 فی غسل و کفن در آفتاب است
 تقصیر چه بودیت کز ایشان
 زخم تو بسینه بحیاب است

از نصیبت با نظر نداری
 بی مهربی از ای جناب است
 اطفال زخون گرم ششون
 دست حلی ما بر این
 هم بلین
 در زمانه و نوحه چون
 در زمانه و نوحه چون
 در زمانه و نوحه چون
 در زمانه و نوحه چون

در زمانه و نوحه چون
 در زمانه و نوحه چون
 در زمانه و نوحه چون
 در زمانه و نوحه چون
 در زمانه و نوحه چون

باید که در این کتب
 بنویسد که در این کتب
 بنویسد که در این کتب
 بنویسد که در این کتب

ز آن دم که حلق خشک تو دیدم ز تیغ
 در آفتاب نیش تو عریان دیدم تیغ
 سازم بهر نیت ولی از کوفت تا شام
 خود بسته اطباء بی چون گزیده
 سوراخ کرده قلب مرا چون آن تپول
 باین همه الم تپسیمان خون جگر

جو دی خموش باش که از اشک آه تو
 که باشم اندراب و گمی اندر آرم

ز آن حال که در جوانی همزه شانه ناکام شاه شاده
 غمناکم که در آن حال

دو جهان پارت آتش گزاشگاه دارم
 بو صمیمیت تو کفتم تخم فغان دیگر
 تویی آن فاده در خون بیایان

سلام
 و او را با کمال
 در جانی با کمال
 در جانی با کمال

که در خار در دل منم که
 در خون منم که در خار
 در خون منم که در خار
 در خون منم که در خار

بسیار عشا است
 بیجا عشا است
 بیجا عشا است
 بیجا عشا است

سیمان چاکر ادین بیابان
 میان آفتاب گرم سوزان
 بکنه جانم کردی قناعت
 پر چون شد که روی نیش تو شمر
 ره سازد مرا تا از کف شمر
 ندانند آفتد را اعدا مانم
 پدر جان رقم و گنجه شتدم
 تویی پرورده اغوش زهرا
 دم مردن گلونی تر نکردی
 سر زین بود عسیران بیانیز
 شب عیش است لیلای گنجدار

ازین آتش که ریزد از بیانت
 نسوزد از چه جو دی دستر تو

وداع خبات سکینه خاتون

در میان مصائب
 در میان مصائب
 در میان مصائب
 در میان مصائب

۱۰۷

۱۰۶

بسیار عشا است
 بیجا عشا است
 بیجا عشا است
 بیجا عشا است

فغان نازیده علی که چون آتش
کشای بازوی زین زینمان
بیا تو زین خورشید را که در
شما زان که در ان بیمار نماند
بسیار خدایا که بسیار
زین صدمه علی نازک
رباب راست در باغ گلستان
بسیار نازان در ان زین
بسیار نازان در ان زین
بود چو میل که کرده است
بجای قادیان است

کرمی لبر ابدان زین مصیبت جو دیاتانی
بمن کیباره دل از جان شب کند نشیب
کرمی لبر ابدان زین مصیبت جو دیاتانی
بمن کیباره دل از جان شب کند نشیب
کرمی لبر ابدان زین مصیبت جو دیاتانی
بمن کیباره دل از جان شب کند نشیب

کرمی لبر ابدان زین مصیبت جو دیاتانی
بمن کیباره دل از جان شب کند نشیب

در همین مقام منظوم است
مگر که زینت او شد بخون طیان اشب
که تیره گشته رخ ماه آسمان اشب
مگر که جان ز بدن رفته در جهان اشب

بود بعش چراناله و فغان اشب
فتاده نقش حسین کفین بروی زمین
جهان آنچه در او صورتیست چون تصویر

تا کم است که دیده ترا نشیب
دیده عالم جاود خون ترا نشیب
عش با شد برزل کز ترا نشیب
دوش با شد برزل کز ترا نشیب
تا کم است که دیده ترا نشیب
دیده عالم جاود خون ترا نشیب

دوش منباید بر سر زین اشب
دوش منباید بر سر زین اشب
دوش منباید بر سر زین اشب
دوش منباید بر سر زین اشب
دوش منباید بر سر زین اشب
دوش منباید بر سر زین اشب

چهره نهاد گرای زهره که در دشت بلا
ایدریغاک نداند زمان زینب را
شدیبه شازد طفلان دریغاک گرفت
ایدریغاک نیامد بجز از طعن عدو
آن سبیرا که بدی دامن زهرالمن
دخت زهر شده بی چادر و مخراب
تا کند جمع تیمان برادر اشب
تا زیاده کسی از شمر شکر اشب
کس بی تلیست عابد مضطرب
خاک صحرای بلایش شده سبیرا اشب

زین شتریکه بدی در دل جو دی رعجب
که بسوزد یکفش خامه و دقر اشب

در همین مقام منظوم نماید

اشب از شبهای دیگر آتش سوزان تر است
هر زمانم کز شب بگذشته سیاه سیاه
دوش بودی تا سحر در سجده پیش شاهین
دوش نزد شه پیا عباس و پیش علم
دوش سیلار خیال شادی اکبر دول
شده آه مرا اشب شتر او کی است
بگذرد شک ز ماهی آه زمر بر است
اشب اورا آن بخون روی خاک تر است
اشب از تیغ خفا و پیش جبار یک است
اشب اورا ز عشق و مست مصیبت تر است

این سخن می گوید بیانی حال
فدای کوی سنگدل کی بود در حال
نوه از زینب زاری می بود در حال
کشته خاورد و درون ما کشته در حال
افزای بی نوم کنی تو بر احوال
ان سعدی سعادت بنا بر حال

ربان حال عیال
تو از شبهای دیگر آتش سوزان تر است
هر زمانم کز شب بگذشته سیاه سیاه
دوش بودی تا سحر در سجده پیش شاهین
دوش نزد شه پیا عباس و پیش علم
دوش سیلار خیال شادی اکبر دول
شده آه مرا اشب شتر او کی است
بگذرد شک ز ماهی آه زمر بر است
اشب اورا آن بخون روی خاک تر است
اشب از تیغ خفا و پیش جبار یک است
اشب اورا ز عشق و مست مصیبت تر است

بایان مذهب و حقیقت باطنی که در این کتاب
 قویا خال برکن که در این کتاب
 کاش که در این کتاب
 کاش که در این کتاب

خاتم از غمت
 که از جهان جهانم پیران
 است که نامم بر من
 دادم پس که زین
 زین قارن هر که پیشتر

آه و داد و یاک شب که شت و پند
 رو به جانب که بنمایم ما بفرست
 میری که زنده مارای لعین نزد
 ای لعین که میکشی مارکیش تیغ و کشت

کرد مرغ روح جودی از بدن میل خوار
 تا تو سنگین دل رنگ کین شکستی بال

و کلام

اشک بگذشته مرا بی سبب از مشرب
 خون دل متصل آید ز دستم بیرون
 شست و شستن همه اندر غل و اندر خیر
 همچو مچون شده سرگرم بیابان لیدلا
 اندران دشت بلا جای سکنه خالی
 ای صباگوی بجاس که زین شد سپهر

خون و غم جو از لب
 یک ساعت نوم که
 زدی از شش جهان بجودی
 زین آه عالم کبر

بایان مذهب و حقیقت باطنی که در این کتاب
 قویا خال برکن که در این کتاب
 کاش که در این کتاب
 کاش که در این کتاب

بایان مذهب و حقیقت باطنی که در این کتاب
 قویا خال برکن که در این کتاب
 کاش که در این کتاب
 کاش که در این کتاب



بیار و علیل و الم جان جودی
 زین پنج و دراج جسم و جان
 مکارا و عیال حاجت

خون و غم جو از لب
 یک ساعت نوم که
 زدی از شش جهان بجودی
 زین آه عالم کبر

بایان مذهب و حقیقت باطنی که در این کتاب
 قویا خال برکن که در این کتاب
 کاش که در این کتاب
 کاش که در این کتاب

باز است این مهر برهنه درین عالم
 عبادت این بندگان را که در حق
 بود باست اینک در خون ازین کبر است
 بنده این بندگان را که در حق
 در آن عالم بودی که در آن عالم
 کی نیکو کردی ای خداوند
 بی بزم خرمی که در آن عالم
 ای غنچه خرمی که در آن عالم
 جودی تو خرمی که در آن عالم

چون بود که وقت در کجا بودی
 کی گوید ترا جادو در کج تو را می سر
 نه در کج تو بودی گنج شایان گنج
 پس از کشتن سری در ماسواکی شیخ جوری

دل ماسوی کوفه چشمه در کجا بودی
 یکی گوید بر پریشانی پنهان از جادو
 تو آخر روزی ایسیرت عرش جادو
 همانا ز زلی می سر سوز ماسوا بودی

همان دم دست جودی کاین مصیبت را رقم کردی
 خدایا کاش تن از جان جان از تن جدا بودی

مکالمه علیا جنات سیکینه خاتون با مظلوم
 امام مظلوم علیه السلام

ای خرمین که روت رشک مهر خاور است
 روز خسته آفتاب است از زمین یکتی بند
 همچان خولی از کتب نبودی بیشتر
 ای سرخوین ز نوک نیزه سبکسوی ما

مهر نوک نیزه چشمت بسوی دیگر است
 آفتاب من بگرام روز روز محشر است
 روی چون بهت پدر جان از چرخ گشته است
 بین دست چرخ دون پروردگار بر سر است

ای زینب چه چاره بودی بر این
 ای زینب چه چاره بودی بر این
 ای زینب چه چاره بودی بر این
 ای زینب چه چاره بودی بر این

بسیار که در دنیا جا کرد
 و پیش ازین که در دنیا جا کرد
 و پیش ازین که در دنیا جا کرد
 و پیش ازین که در دنیا جا کرد

سجاشی از سر پرستی شان کرد
 این ریاضت و جفا تا تو کم نخورد

دستگ بر مهر شیرین بان شوی
 ای سر ترا چه شد که تو در بزم آن شوی

جودی که ام گنج پرستت بود کران
 در دهر سر فارغ از همه سود و زیان شوی

زینب کوفه جادو بدار الاماره کرد
 لب پر زخنده دید هر کس که سب کرد
 پوشید رخ ز سوی پریشان آه و سب
 این زیاد روی زینب نمود و گفت
 دیری نبود تا زخم کشتن حسین
 دیدی که تیغ شخته قهرم چو شد بلند
 دیدی که سر برهنه ترا پای سخت من
 زینب چو عدنان ز دل بر کشید گفت

بی صبر شد چنانکه تن جامه پاره کرد
 گفت پر خضابید بر سر و نظاره کرد
 کردون سیاه و خرمن بر سر تا کرد
 حرفیکه ز خنما بدل سنگ تاره کرد
 منت خدایا که غم من زود چاره کرد
 نه رحم بر جوان و نه بر شیر خواره کرد
 حاضر زمانه باد فحشک نگاه کرد
 گامی بی خبر ز حق ز تو با یکت و کرد

ای زینب چه چاره بودی بر این
 ای زینب چه چاره بودی بر این
 ای زینب چه چاره بودی بر این
 ای زینب چه چاره بودی بر این

بدره پاره نوحی پادشاه کردید است
 باینکه این سردار را بخت زمانه
 از آنکه در آن روز از پدید آمدن
 پدید آمدن پادشاه را بخت زمانه
 باینکه این سردار را بخت زمانه
 از آنکه در آن روز از پدید آمدن
 پدید آمدن پادشاه را بخت زمانه

ورود آیران در کوفه بسیار گاه عجب شد طعون



بیا حال حضرت
 صدیق کبر فاطمه زهرا
 سلام تسبیح

ای که از آنکه در آن روز از پدید آمدن
 پدید آمدن پادشاه را بخت زمانه
 باینکه این سردار را بخت زمانه
 از آنکه در آن روز از پدید آمدن
 پدید آمدن پادشاه را بخت زمانه

بدره پاره نوحی پادشاه کردید است
 باینکه این سردار را بخت زمانه
 از آنکه در آن روز از پدید آمدن
 پدید آمدن پادشاه را بخت زمانه
 باینکه این سردار را بخت زمانه
 از آنکه در آن روز از پدید آمدن
 پدید آمدن پادشاه را بخت زمانه

تو در اینجا خفته زینب را بگردن بستان
 بسته با من چرا لب از سخن آخر گوی
 رس تو در کوفه و خیمت بسوی کربلا
 ما سرت گیر در خاک و بر سر زانو نهند

خلق اندر انتظار حشر موعودند و یک
 هر طرف بر پاشد از شکار جودی محشری

و در اینجاست که حضرت زینب خاتون

نمود زینب مظلومه رو بجانانم
 بر سیل اشک روان پای ناله زین گل
 چنان گریست که نزدیک بود گوشه شود
 نمود و بسوی نعش شاه تشنه لبان
 ایس و مونس قلب مگر زینب
 بروی ناله حریان نشسته ام سبگر

بدره پاره نوحی پادشاه کردید است
 باینکه این سردار را بخت زمانه
 از آنکه در آن روز از پدید آمدن
 پدید آمدن پادشاه را بخت زمانه
 باینکه این سردار را بخت زمانه
 از آنکه در آن روز از پدید آمدن
 پدید آمدن پادشاه را بخت زمانه

در این بستره بیارسته تو کرم داری
 بیایان تخت سیاه به منظر داری
 بیایان تخت سیاه به منظر داری
 بیایان تخت سیاه به منظر داری

گرت شام بیازد در سر بازار
 نشان سنگ شوی گرت در خراب شام
 ز دیده شک فسانی برو خدا همراه
 همان نه جودی سپس زوز زبان آتش
 که بچو شمع فروریزد از زبان آتش

**مکالمه علیا جناب خورشید نقاب زینب خاتون
 سلام الله علیها با عمید القدر زینب علیها السلام**

چه سخن با من دخت مضطواری
 شن برادر ز من زار بیکدم شتی
 خیرت از دل آشفته لیسلا بنود
 سینه از بچم خاک نموده است رباب
 خاقل از گریه ز بهرانی دار قتل حسین
 که ز حال تو خنجر بر همه بهر داری
 سر آن است که اینک بهر داری
 بازی اینک بد و زلف علی کبر داری
 پیش او چوب جناب اصف داری
 خنده پای هر چه شکر داری

شوق تو از این که از آن
 که در این عالم من آنان
 شده با هم از خانیجان مجروح
 ای پادشاه عالم من آنان
 ای پادشاه عالم من آنان
 ای پادشاه عالم من آنان

دو باره ز تو بگویم که سبب ز تو
 ز تو بگویم که سبب ز تو
 ز تو بگویم که سبب ز تو
 ز تو بگویم که سبب ز تو

سبک خورده بر خم سیلی در کفم چوب
 سوختم از عطش و گسندم در قطره آب
 جود یاسیل مشک تو گر مرغم اینست
 نوح گوی که آماده شود طوفان را

زار می نمودن حضرت سیکینه خاتون هنگام قتل

قدای جان تو عهده بر سر بفریادم
 آفتاب من خونین جگر کن عهده
 منم بجالت مرگ تو بخیر ز من
 سر و رقب شهنشاه عالمین من
 غریب زار بمردم قخان در بدری
 در این سیاهی شب جان زود مرا عضا
 خوش آن زمانکه ز راه وفا شام و بحر
 که روی خار فیضان ز ناله افروم
 مرا چشم تپسی نظر مکن عهده
 گناه من چه که پوشیده نظر از من
 سگینه نور دل و دیده جسمین من
 اگر سینه جان سپردم امان ز بی پدری
 گنم مشاهده هر گوشیمان صحرار
 بدی همی بسر م سایه جناب پدر

ای جان بر ایام کی
 ای جان بر ایام کی
 ای جان بر ایام کی
 ای جان بر ایام کی

ازین قشای بیار از بندگی
چون زینب نظر من در آن فرست
بشده در آن کس که پیری را
ازین کس که پیری را
ازین کس که پیری را

چون زینب نظر من در آن فرست
بشده در آن کس که پیری را
ازین کس که پیری را
ازین کس که پیری را

چون زینب نظر من در آن فرست
بشده در آن کس که پیری را
ازین کس که پیری را
ازین کس که پیری را

چون زینب نظر من در آن فرست
بشده در آن کس که پیری را
ازین کس که پیری را
ازین کس که پیری را

چون زینب نظر من در آن فرست
بشده در آن کس که پیری را
ازین کس که پیری را
ازین کس که پیری را

چون زینب نظر من در آن فرست
بشده در آن کس که پیری را
ازین کس که پیری را
ازین کس که پیری را

چون زینب نظر من در آن فرست
بشده در آن کس که پیری را
ازین کس که پیری را
ازین کس که پیری را

مکالمه حضرت امام زین العابدین با عیسی مسیح

ای سکر تو باین مشرقه کافر بود
مادل عنسروه و دیده گریانم
این سرزاده زهر است که بر نیزه شد
بیر از دیده لیلاتوسه اکبر را
سر بر نه سر بازار مهر زینب را
شمر را گویند و خاطر را ز نوید

بیش ازین خون بدل خورنده میکنند
خلق را گوی باخنده و چپ میکنند
پای این نینه گویان همه غوغا شدند
تا نظر خلق به بیتابی لیل کنند
تا ما و مردوزن شهر تماشا کنند
تا که از بر نیزه نش تما کنند

جو دیا آه از آن قوم که با آل رسول
یکند این ستم حید و پروا کنند

چون که بگفت از روزگار قدر کجاست
چون که بگفت از روزگار قدر کجاست

چون که بگفت از روزگار قدر کجاست
چون که بگفت از روزگار قدر کجاست

چون که بگفت از روزگار قدر کجاست
چون که بگفت از روزگار قدر کجاست

چون که بگفت از روزگار قدر کجاست
چون که بگفت از روزگار قدر کجاست

ازین قشای بیار از بندگی
چون زینب نظر من در آن فرست
بشده در آن کس که پیری را
ازین کس که پیری را
ازین کس که پیری را

ازین قشای بیار از بندگی
چون زینب نظر من در آن فرست
بشده در آن کس که پیری را
ازین کس که پیری را
ازین کس که پیری را

ازین قشای بیار از بندگی
چون زینب نظر من در آن فرست
بشده در آن کس که پیری را
ازین کس که پیری را
ازین کس که پیری را

ازین قشای بیار از بندگی
چون زینب نظر من در آن فرست
بشده در آن کس که پیری را
ازین کس که پیری را
ازین کس که پیری را

ازین قشای بیار از بندگی
چون زینب نظر من در آن فرست
بشده در آن کس که پیری را
ازین کس که پیری را
ازین کس که پیری را

ازین قشای بیار از بندگی
چون زینب نظر من در آن فرست
بشده در آن کس که پیری را
ازین کس که پیری را
ازین کس که پیری را

ازین قشای بیار از بندگی
چون زینب نظر من در آن فرست
بشده در آن کس که پیری را
ازین کس که پیری را
ازین کس که پیری را

از چپ راست بی تیغ رسد بر من
حال کا ندر سر می سنگ نندت
گدخت سنج چو خورشید گوی زرد چو
عابدین پای پیاده بروی خار بود

گاه از راست همی آیم و گداز چپ تو
بعد از این تا چه کند چوب خنجا بال تو
کرده قیاب مر سوزش تاب تب تو
زیر پای پسر سعد لعین مرکب تو

جو دیا ما تو شدی جا که اولاد رسول
سرور از زاهدت از روی منصب تو

مکالمه حضرت امام زین العابدین با عیسی مسیح

شد بسیاری غم خون دل غم پرور ما
هر کسی را جهان یاری و محواری هست
ای خوش آن روز که گشتیم چون با تو سوار
ما زمان یکین بنویسند از کین گشتند
شمر بر داز سر ما معجز و عباس کجاست
لب ما خشک ز بی آبی و کین ز بنی قوم

داد ما کس از این قوم دنی و اور ما
نیست جز آه جگر سوز کسی یا ور ما
بود قاسم طرفی و طسرفی اکبر ما
قوم میسرم و حیا اصغر ما کس بر ما
تا بگیرد کفت شمر لعین معجز ما
نزد باب بنا غیر و چشم تر ما

چون که بگفت از روزگار قدر کجاست
چون که بگفت از روزگار قدر کجاست

ازین قشای بیار از بندگی
چون زینب نظر من در آن فرست
بشده در آن کس که پیری را
ازین کس که پیری را
ازین کس که پیری را

ازین قشای بیار از بندگی
چون زینب نظر من در آن فرست
بشده در آن کس که پیری را
ازین کس که پیری را
ازین کس که پیری را

ازین قشای بیار از بندگی
چون زینب نظر من در آن فرست
بشده در آن کس که پیری را
ازین کس که پیری را
ازین کس که پیری را

گفت کسی از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز

نور دروازه او میزان نماز حسین
سرس ابرار بنوک نیزه نما جلوه گر
خلفه ابرو گو مبارکباد یکدیگر کنند

نگ بارانش غار ظم سیدادین سعد
آور از ایند رود سیلار افریادین سعد
کاین چنین عیدی نذار و چکس یادین سعد

باز سیل اسب جووی کرد عالم را خراب
گر چه جانی در جهان نگذاشت آید این سعد

عکوی مرد شامی با حضرت سجاد در بازار شام

گفت ز اهل کجائی ترا وطن کجاست
گفت دین که داری تو ای حجتی نقی
گفت خوانده ای از خسته جان قران
گفت بهره افکنده سر اندر زیر
گفت از چه بدندان همی گری لبر
گفت از چه ترا در قفاست دیده دل
گفت از چه نمائی بر پیش روی نظر

گفت ز اهل حجاز و مدینه تر است
گفت یافته از مار و اج دین خدا
گفت هست نه آیه آیه اندر نشان
گفت گردم از زده گشته از زنجیر
گفت میگویم سر بر بنده زینب
گفت ترسم سینه افتد از محمل
گفت منمگرم صورت علی اکبر

گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز

گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز

جو دیشام است زار و تیره تا صبح ابد
کامه اندر دهر از صبح آید تا شام

روز و شبام و مکالمه سهل ساعدی با اهل بیت

چو دیدم سهل در آن شهرورش و غوغا
از خاص و عام ز پیر و جوان بخاطرش
نموده خلق کف خویش از خاکش
سوال کرد در شخصی که اندرین کشور
جواب داد که ای در از چه حیرانی
خروج کرده کسی از حجاز میان برید
سبوز بود درین گفت گو بنا آه
رسید سهل چون در یکسان سپاه ستم

برگردد ز خلائق لوای عیشین بیاست
چو روز عید کنند می بهم مبارکباد
بسته اند تمامی شمس را این
چهره و دیده کنون عید تازه ست مگر
در این بلد مگر از جمله غیر سبانی
گلوی تشنه سرش شمردن تن بر برید
گر شد زور نمایان چو که گرد سپاه
سپای بود در آن سزمین هزار علم

گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز
گفت از او که در آن روز

این کتبی که در این کتاب است
 در حدیث و روایت است
 در حدیث و روایت است
 در حدیث و روایت است

تو قلم توانست کز ره یاری
 شنید سبب چو این گفتگو از آنجا که
 گرفت شال ز سل و چشم خون بود
 بزر بر اسیران بده زینب زار
 گرفت در بر زینب سپرد و باز آمد
 بسدل داد که ای خوش مرثت یک آفتاب
 بزیر حلقه زنجیر گردم بگذار
 بر تخت خون ز جراحات تا بدامن او
 نهاد پاره آن شال زیر آن زنجیر

بغیر شکر حسین جو دیا بیسج دیار
 نکرده کس بعسل جامعه تن پیار

زبان حال علیا حیات خورشید حجاب حضرت
 زینب جان یاران

از این طرف همه با خنجره خونین
 از این طرف همه با خنجره خونین
 از این طرف همه با خنجره خونین

ای برادر چه شد که در این
 در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است

دوم جان تن زاریدن
 بجای لب که در طاف من
 جو دیا به از این در طاف من
 زینب جان یاران

ای سرور خاص را عام را
 در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است

از این طرف همه فرق سگته در شیون
 از این طرف دل طفلان ز تحباب کباب
 از این طرف کرب که مقابل سیلا
 از این طرف بنان رسق قاسم دامان
 از این طرف هکی بسته غل و زنجیر
 از این طرف بسرنی سه علی صفر
 از این طرف بفقان روی نایه عمران
 از این طرف زینب بر بنه چون خورشید
 از این طرف همه ستاده فرق کجی
 از این طرف مرشه پرخاک و خاکستر
 از این طرف لب دندان خشک شاه شهید

جهان بدیده جودی سیاه چو شمشیر
 چو در خرابی بی سقف جای زینب

زینب جان یاران
 زینب جان یاران
 زینب جان یاران

بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت

نمان خون لب بصر آرم ز برایت
طفال چو بسیندم را دیده گر بیان
ز روی یک بر آنست که جانم رود از تن

در شام شبی اگر آئی بضیافت
خندند بکده بگردی از روی نظرافت
بس در دلمت اوه از انقیوم مخافت

این نظم روان بخش تو جویدی ز روانی
بخشیده روان بر تن اندام لطافت

مکالمه حضرت سیکینه خاتون در بامی درخت با...

چون سخن گفتن را خواند و با او نشست
خوب و از نظم است تا اول برایشون
شد آنگاه زخت غم بای اندرخت اما
چو چشمش بر سر باب افتاد و آتش گذشت
خدا که نرم نرم شاخه خم کردید از بالا

سیکینه بر آوردی ز خواب آهسته آهسته
گشود از گردن باز و طناب آهسته آهسته
دل پر آتش و چشم پر آب آهسته آهسته
دو دست او در سوی بر سر آب آهسته آهسته
زیر آورد در سس آن جناب آهسته آهسته

بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت

بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت

بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت

بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت

بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت

برون اهل بیت اظهار محاسن زینب علیها السلام

برای بردن آن سوی بارگاه یزید
کی عمامه سجاده از سر سرق ربود
ای جان جیل تخت بر سر زینب
کی بستاند کشتوم تا ز پانیه زودی
عروس را کی اندر طناب کی بست
گشود ظالمی آنگاه بر تقدی دست
تمام را چو یک ریسمان ز کین بستند

چو در خانه رسیدند ظالمان عیند
رخ سکنه ز سیلی کی نمود کبود
ز سر کشید کی کنه معجز زینب
رقیقه را در گری کعبه بی نشان زودی
تن چو موسی وی آن تیره روی با موسی
و واژه تن از ایشان یک طناب بست
کشان شان سوی نرم یزید آوردند

بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت
بگفت از روی شوی تو بگفت

ای سیرانی که در روز دهم از پاره‌های
 کشته‌شده حسین زودتر در وقت برسد
 آن سیرانی که در روز دهم از پاره‌های
 کشته‌شده حسین زودتر در وقت برسد
 ای سیرانی که در روز دهم از پاره‌های
 کشته‌شده حسین زودتر در وقت برسد

بشین کنون که خوب بطلب رسیده
 خرم دلی که پرده مارا دریده
 بشین که روی خار فیلان دویده
 ظالم مگر تو آل علی را خریدی
 باشد روایک زن نام رسیده
 بی و میکه سبزه از نو دیده

جو دی اگر که روز تو زین غم نماند شب
 چون صبح از چو سینه سخن دریده

مکالمه حضرت تسکینه خاتون با حضرت زینب

جای برید ای عیبه جان بنگر سیر نازرا
 عمه برید جی از بعد کشتن از جفا
 بازوی ما بریسمان بستند از کوفت
 زین ظلمان بخت خوبس گریه دارد در گلو
 در پای تخت این لعین بر پاستاده عابدین

بصوت مطرب در برش و سارون از
 چوب از چو رب میزند شاه مسیح ای
 هرگز نمی بندد کسی پر مرغ بی پرواز را
 فریاد کز جو رعد و تون کشید آواز را
 عمه باین خواری بسین این شاه با عزاز را

در جمع عام همه برون شده و روح
 از جسم جدا شد و بیای همه بگریون
 از روی همه بیست و یکم عیش و شادمانی
 عطشای همه بیست و یکم عیش و شادمانی
 در جمع عام همه برون شده و روح
 از جسم جدا شد و بیای همه بگریون

وز و اسیرای اهل بیت طبار مجلس
 بد و مکالمه عمه زید یسید پاننده

بر حرف کنیزگان مده کوت
 بگر چه قیامتت بر پا
 هنگام سرور عیش و شادایت
 بر چنگ و دف و نی تقاره
 بر تخت نشسته شاد و خندان
 بر کرسی ز همد نشسته
 اندر عوضش شراب نوشد
 بگر با ساس پادشاهی
 یک کخط بیای تحت بگر
 از باغ طرب گلن بچینی
 بین جمع زنان مورثیان
 آور همه را پی کنیزی
 افتاد بجانب اسیران

کای فلکند در تو نوم
 کای علی تو در قصور
 کای غلام از دم ی سها
 کای با دو زبان حال
 کای با دو زبان حال
 کای با دو زبان حال

گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای
 گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای
 گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای
 گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای

گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای
 گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای
 گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای
 گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای
 گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای
 گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای
 گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای
 گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای

همین ز راه تو جودی ز جسم جان سوزد
 زمین ز شر تو خون گرد آسمان سوزد

گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای
 گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای
 گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای
 گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای

گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای
 گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای
 گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای
 گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای

عمر دارم غم زمانه هنوز
 غم از قتل گذشته یزید
 شمر بر روی سیلی من زار
 ز غم رانس باب کج تنور
 هر خال لب علی صغر
 زلف اکبر نجاک و فاطمه را
 کلاشن دین خزان شد و دارد
 عمه همچون گزیده مار خویش
 در گاهی است کشته گشته حسین

میاشتم ناله شبانه هنوز
 یا بود بر سر بهانه هنوز
 ترک سیل نموده یانه هنوز
 آتش میکشد زبانه هنوز
 مرغ دل راست میل دانه هنوز
 هست در کف گلاب شانه هنوز
 مرغ دل جادو آشیانه هنوز
 نیم از ضرب تازیانه هنوز
 چشمت این طبل شایانه هنوز

عمر جودی مام گشته تنها
 بوسه ناداده استانه هنوز

فصلکوی علیا مخدیره زرقه خاتون با حضرت قریب
 غافل مشو که نوبت جانان است
 از شدت گرسنگی و سوزش گمی

گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای
 گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای
 گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای
 گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای

گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای
 گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای
 گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای
 گفت ای بیچاره که در این عالم گشته ای

در قلعه رسید چو پای سینه گفت
 اینست ازین که چو فرقه سوی شام
 گرفت نفس باب گریه بر دم
 یغما زنده لبی زین بزم

کله بسیار عباس دلاور دارم

رو سوی کرب بلا کنز تنهای شام

جو دی این داغ غمت کز اول برود
 داغ این واقعه را تا صف محشر دارم

باز در حال حضرت زینب خاتون سلام الله علیها در راه شام

باز گشته زینب از شام بلا
 ده جو اجم آنچه را دارم سؤال
 کوفیان برودند ما را چون شام
 جسم عمریان حسین در آفتاب
 غیر زخم تیر بر حالش که سخت
 نقش اصغر را کجا انداختند
 مرقد او از چه دور از کشته نامت
 کردی بر کشته اکبر نماز
 عون و جعفر را کجا بشکته بال
 باز گو داری از ایشان گر خبر

گر بلا یا کرب بلا یا کرب بلا
 ای واوی رنج و طلال
 روز عاشورا در آن غوغای عام
 ماند از جور گروه ناصواب
 غیر نوک نیزه خمش را که دخت
 سب بر جسم حسین چون تاختند
 دست عباس جوان بر گویاست
 بر عبد الله که بودی در گذار
 نقش قاسم در کجا شد پای مال
 حال طفلان من خونین جگر

۱۵۰

باز رسید چون بدید نظر را
 ای جان سپهر جانان که صفم
 آمد بر لب کشته میدان کربلا
 در کربلا چو مادر قاسم کشته گفت
 ای جان سپهر چو در کربلا کشته
 و جگر عروس چو در کربلا کشته
 جو دی سینه چو در کربلا کشته

کله بسیار عباس دلاور دارم
 رو سوی کرب بلا کنز تنهای شام
 جو دی این داغ غمت کز اول برود
 داغ این واقعه را تا صف محشر دارم

کله بسیار عباس دلاور دارم

رو سوی کرب بلا کنز تنهای شام

جو دی این داغ غمت کز اول برود
 داغ این واقعه را تا صف محشر دارم

باز در حال حضرت زینب خاتون سلام الله علیها در راه شام

باز گشته زینب از شام بلا
 ده جو اجم آنچه را دارم سؤال
 کوفیان برودند ما را چون شام
 جسم عمریان حسین در آفتاب
 غیر زخم تیر بر حالش که سخت
 نقش اصغر را کجا انداختند
 مرقد او از چه دور از کشته نامت
 کردی بر کشته اکبر نماز
 عون و جعفر را کجا بشکته بال
 باز گو داری از ایشان گر خبر

باز گشته زینب از شام بلا
 ده جو اجم آنچه را دارم سؤال
 کوفیان برودند ما را چون شام
 جسم عمریان حسین در آفتاب
 غیر زخم تیر بر حالش که سخت
 نقش اصغر را کجا انداختند
 مرقد او از چه دور از کشته نامت
 کردی بر کشته اکبر نماز
 عون و جعفر را کجا بشکته بال
 باز گو داری از ایشان گر خبر

۱۵۱

باز رسید چون بدید نظر را
 ای جان سپهر جانان که صفم
 آمد بر لب کشته میدان کربلا
 در کربلا چو مادر قاسم کشته گفت
 ای جان سپهر چو در کربلا کشته
 و جگر عروس چو در کربلا کشته
 جو دی سینه چو در کربلا کشته

باز رسید چون بدید نظر را
 ای جان سپهر جانان که صفم
 آمد بر لب کشته میدان کربلا
 در کربلا چو مادر قاسم کشته گفت
 ای جان سپهر چو در کربلا کشته
 و جگر عروس چو در کربلا کشته
 جو دی سینه چو در کربلا کشته

از این طایفه است که جان خود را با صفی
 که نقد جان جهان نام و در غم
 در این غم غم شادانم و در غم
 با شام نامی از خجاییاده دیدم
 از آن بزم نامی از خجاییاده دیدم
 از آن بزم نامی از خجاییاده دیدم
 از آن بزم نامی از خجاییاده دیدم

خواهم که شکوه سرختم یک چون کنم
 در شام از برای تاشی خاص و عام
 من سر برهنه بودم و سگید و لاشام
 هر که سکنیه خواست زمین آفتاب نبود
 آدمم که زدی زید صین چوب بر لب
 از آنکه نیست تاب صبوری دیگر مرا
 دو دستند بر سر بر بگردد مرا
 سنگ جفا زدند زهر بام و در مرا
 جز میل شک دیده و خجاشیم ترا
 با چشم تر سوسوی تو بودی نظر مرا

جو دی چو نیست تاب شنیدن گر خلق
 این شرح غم به آنکه شود مختصر مرا

ز بانحال حضرت زینب خاتون بر سر قبر مطهر امام علیه السلام
 چه شهر با که گشتیم چه کوچ که گفتم
 که سبب یوزنده ز دست بلا شام رسیدم
 بن زنج غم جامه هر زمان بدریدم
 هلال و از زبا مصیبت تو نمیدم
 بنوک نیزه خوبی سر چو ماه تو دیدم
 دیگر ز زندگی خویش گشت قطع امیدم
 پس از تو جان برادر چه رنجنا کشیدم
 سخت جانی خود اینقدر نبود گمانم
 برون نمود در آن دم که شمر بر بنبت را
 چو ماه چاره دیدم سر ترا بسرنی
 زدم چو بچه محل سر از زمان که سرنی
 ز تازیانه و طعن سنان و طعنه دشمن

از چنگلن سر در پیچید و در
 قلم بر هم حال آرد و در
 بسازدوی مرقه اگر نبود و در
 سبب سوسوی باب کز بنبت نظر
 زردی تبت کو که از اشکای اوست
 سوسوی جبار عابد بظلمت
 سوسوی جاک خوردات از بزه و نسان
 سوسوی جاک خوردات از بزه و نسان

از این طایفه است که جان خود را با صفی
 که نقد جان جهان نام و در غم
 در این غم غم شادانم و در غم
 با شام نامی از خجاییاده دیدم
 از آن بزم نامی از خجاییاده دیدم
 از آن بزم نامی از خجاییاده دیدم
 از آن بزم نامی از خجاییاده دیدم

ان سفینه شکسته از پای چکه دار
 بر سر نظاره کردنت ایشه زیر تیغ
 تا گوشه کج شدوم جاز خاطر م
 زان صل لب تلاوت قران بنوک
 بزم یزید و طشپ زر و جوب خیزان
 مار از یاد ایشه بی سر نیرود
 هرگز زیاد زینب مضطر نیرود
 کج تنور خوبی کافر نیرود
 از خاطر م بحق پیسر نیرود
 از یاد ما حضرت داو نیرود

جو دی زیاد آن لب خشکدات شها
 کرد خبان رود لب کوثر نیرود

اندک مرغ خون آلود و خبر داوون واقعه که مارا با فاطمه صغری
 ای مهر بی باک پر این چشم تر چیست
 از هر پر و پر بال تو خون بچکد از چه
 یادیده گریان پرو بال تو پر خون
 خونیکد شسه و میچکد از بال پر تو
 زنگین کجا گشته پرو بال تو ای مرغ
 بوی علی اکبر ز تو آید بشت مم
 ای مرغ سلیب ان بیزبان خربت چیست
 این خون که می باشد و این بال خربت
 سوی من دلخسته هر دم نظرت چیست
 از حلق که می باشد و این چشم تر چیست
 در زیر پر غم زالم رفتمت چیست
 اینک ز کجالی و ایجا کدرت چیست

از چنگلن سر در پیچید و در
 قلم بر هم حال آرد و در
 بسازدوی مرقه اگر نبود و در
 سبب سوسوی باب کز بنبت نظر
 زردی تبت کو که از اشکای اوست
 سوسوی جبار عابد بظلمت
 سوسوی جاک خوردات از بزه و نسان
 سوسوی جاک خوردات از بزه و نسان

کشته جانم دست خفت جانم
 کوهی پیش پای من خفته جانم
 آن نیکو که بر آید از دست خفته جانم
 مانده از منی از نمانده دل من

دست بابت راجه از ضرب خنجر دیده ام
 شست و شش زن را سیر قوم کافر دیده ام
 که ز حال سر سبز اهل حرم جوئی سراغ
 آه و وادیا که از دست جفائی زبان

جودیا ماتم سر بسیار آمازین الم
 چون تویی آتش نفس دهر کمر دیده ام

نامه نوشتن ز یاد کند ملعون بوالی مدینه و خبر قتل امام را
 بولید و الی که اهل مدینه را آگاه و شهر مدینه را چو آغانی نماید

در آن زم که هزاران شعف زید یزید
 تویی که بودی هستی ز راه صدق و تقی
 کنون گذشته غم ز روز ز شادی است
 بعیش کوش و دوست اخضاب بگیر کن
 بساط عیش بگو هر طرف بیند از نند
 بروز که کوه سلطنت نمایان کن
 چو روز کن تو متور تمامی شب را

باز از دور دیده ام آن کس که
 بنشیند از دور دیده ام آن کس که
 در کوه نشسته است با آن کس که
 در کوه نشسته است با آن کس که

کشته جانم دست خفت جانم
 کوهی پیش پای من خفته جانم
 آن نیکو که بر آید از دست خفته جانم
 مانده از منی از نمانده دل من

جودیا ماتم سر بسیار آمازین الم
 چون تویی آتش نفس دهر کمر دیده ام

جودی سرت ز زانوی غم گره داشتد
 باشد فراز ما تورا زوی از این شب

گفگوی علی مگر همه حضرت فاطمه صغری با ام سلمه

جده بیار که کوب بخت بر آمده
 در شهر شوشی و بهر اقیامی است
 زید که آفتاب کند جا بیایم
 نبود الم و گر بدلم زانکه با علم
 عطر و گلاب و شانه ساو که از سفر
 جودی مکن در آتش و قندی مکن در
 مفروش کن تو خانه و جاروب کن
 دیگر مانده هیچ هر از زوید کن

جودی از این اثر که بود در بیان تو
 گویا قبول حضرت پیغمبر آمده

در همین مقام نشسته نماید

باز از دور دیده ام آن کس که
 بنشیند از دور دیده ام آن کس که
 در کوه نشسته است با آن کس که
 در کوه نشسته است با آن کس که

فہرست مختصری از کتب مطبوعہ

کتابت روشی علمیہ اسلامیہ

- قرآن گراوری بافلاصۃ التفاسیر فارسی ۱۰۰ ریال
جامع المقدمات بخط طاہر خوشنویس و چاپ گراوری ۱۰۰
القیہ ابن مالک « « ۲۰
منتخب التواریخ تالیف حاج محمدہاشم خراسانی ۲۰۰
ترجمہ نفس المہموم بقلم آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی ۱۰۰
انیس العہد تالیف صدرالدین واعظ قزوینی ۷۰
دیوان کامل جوادی چاپ گراوری ۱۰
منتہی الامال تالیف مرحوم حاج شیخ عباس قمی بخط
طاہر خوشنویس و چاپ گراوری با کاغذ اعلا بقطع رحلی ۳۰۰ ریال
و بقطع وزیری « « « « ۱۵۰
صد کلمہ قصار تالیف مرحوم حاج شیخ عباس قمی ۱۰
منازل الاخرہ « « « « ۱۲
نزهة التواظر « « « « ۱۲
مقامات العلیہ « « « « ۱۵
چہل حدیث « « « « ۱۰
حدیث قدسی بخط طاہر خوشنویس و چاپ گراوری ۸
توحید مفضل ترجمہ مرحوم مجلسی ۲۰
کشف اسرار ۳۵
ریاض الحکایات تالیف آخوند ملا حبیب . . . کاشانی ۳۰
مناجات خواجہ عبداللہ انصاری چاپ گراوری با جامہ زر کوب ۲۰
دیوان صامت بروجردی چاپ گراوری ۳۵
حق الیقین مرحوم علامہ مجلسی ۸۰
قصص العلماء بانضمام تبصرة العوام سید مرتضی و دو کتاب مفید ۱۲۰
تبصرة الملتزمین علامہ حلی با حواشی حضرت آقای بروجردی ۲۵
گلستان سعدی چاپ گراوری ۱۵
کنعان و کربلا ۳۰
حق الیقین مرحوم مجلسی ۹۰

ترجمہ منیۃ المرید شہید ثانی بزودی منتشر میشود